

بهدار رزمی



نشریه فرهنگی - ترویجی
بهدار رزمی
دفاع مقدس و مقاومت



مجلس شورای اسلامی

شماره پیاپی نهم
سال پنجم شماره دوم
زمستان ۱۴۰۱
شاپا: ۳۷۲۰-۲۷۸۳

چند پرده از یک زندگی؛ دکتر موسی فتح‌آبادی؛ اولین پزشک شهید سلامت
روایتی از تلاش بهداری خوزستان در جنگ؛ از زبان دکتر وزیریان
سیر تکاملی بهداری رزمی در دفاع مقدس؛ عملیات رمضان
عاشقانه‌ای با عطر باروت؛ (شهید کریم) (حسن) (دغاغله)
پرواز در اوج افتخار؛ از طریق القدس تا فتح المبین
عملیات غیرممکن؛ فرود به قلب گلستان

...و



مجموعه مستند

سید جامگان

مجموعه

جنگ به روایت پزشکان

تهیه کننده و کارگردان

امین قدمی

تصویر بردار: عرقان نوایی / تدوینگر: محمدرضا دهستانی / صدابردار: مهدی سلمانی

مدیر تولید: علی باقری / طراح گرافیک: حمیدرضا بیدقی

تهیه شده در موسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت



بهدار رزمی

نشریه فرهنگی - ترویجی
بهدار رزمی
دفاع مقدس و مقاومت

شماره پیاپی نهم
سال پنجم شماره ۲
زمستان ۱۴۰۱
شاپا: ۳۷۲۰-۳۷۸۳



مشخصات نشریه

نشریه فرهنگی - ترویجی
بهدار رزمی دفاع مقدس
Cultural Journal of Combat Medicine of
the Islamic Republic of Iran (ICJCM)
حیطه فعالیت: فرهنگی (پزشکی دفاع مقدس)
دوره انتشار: دو فصل نامه

زبان: فارسی
شروع انتشار: تابستان ۱۳۹۷

صاحب امتیاز:
مؤسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت
و دانشگاه علوم پزشکی بقیه الله (عج)

مدیر مسئول:
سردار سرتیپ پاسدار نصرالله فتحیان

رئیس هیئت تحریریه:
دکتر سید مسعود خاتمی

سر دبیر:
دکتر محمد علی محقق

مدیر اجرایی:
دکتر رکن الدین سلطانی نژاد

هیئت تحریریه:
ابوالحسن احمدیانی، توکل احدی، مهدی اخوان مهدوی،
صادق رجائی، سید رحیم صفوی، علی صدری،
علی صداقت، جلیل عرب خردمند، علی غفوری،
مصطفی مداح، علیرضا مرندی، ابراهیم متولیان،
علی مهرابی توانا، علی اصغر ملا، احمد علی نوربالا،
پرویز وزیریان، امیر نظامی اصل سروری، سعید بینات
طراح و صفحه آرا:

واحد طراحی مؤسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت
ویراستار فارسی: زهره اصفهانی
لیتوگرافی و چاپ: شرکت پیام آوران نشر روز
محل انتشار: تهران

تلفن: ۰۲۱-۸۸۶۰۶۷۲۸ و ۰۲۱-۸۸۶۰۶۱۵۲
نشانی: تهران، میدان ونک، خیابان ملاصدرا، خیابان شیخ
بهائی جنوبی، نبش کوچه شهید نصرتی، جنب ورودی
مسجد جامع بقیه الله الاعظم (عج) واحد دوم شمالی،
مؤسسه بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت
کدپستی: ۱۴۳۵۹۱۶۹۶۱

رایانامه: icjcmbehrazmi@gmail.com
سایت اختصاصی: www.behdarirazmi.ir

باهمراهی:

وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی - فرهنگستان علوم
پزشکی ایران - معاونت امداد، بهداشت، درمان و آموزش
پزشکی و دانشگاه علوم پزشکی ارتش جمهوری اسلامی
ایران - معاونت سلامت، آموزش پزشکی و دفاع زیستی و
دانشگاه علوم پزشکی بقیه الله (عج) سپاه پاسداران انقلاب
اسلامی - معاونت امداد، بهداشت و درمان فرماندهی
انتظامی جمهوری اسلامی ایران - سازمان بسیج
جامعه پزشکی - جمعیت هلال احمر ایران

فهرست

کلام نور: از بیانات امام خمینی (ره)؛ در باب جهاد سازندگی و دفاع مقدس / ۲
حکمت متعالی: از بیانات مقام معظم رهبری؛ در باب جهاد سازندگی و
دفاع مقدس / ۶

معرفی و زندگی نامه شهید مدافع سلامت: چند پرده از یک زندگی،
دکتر موسی فتح آبادی؛ اولین پزشک شهید سلامت / ۱۰
حماسه هوانیروز (بخش چهارم): پرواز در اوج افتخار؛ از طریق القدس
تا فتح المبین / ۱۴

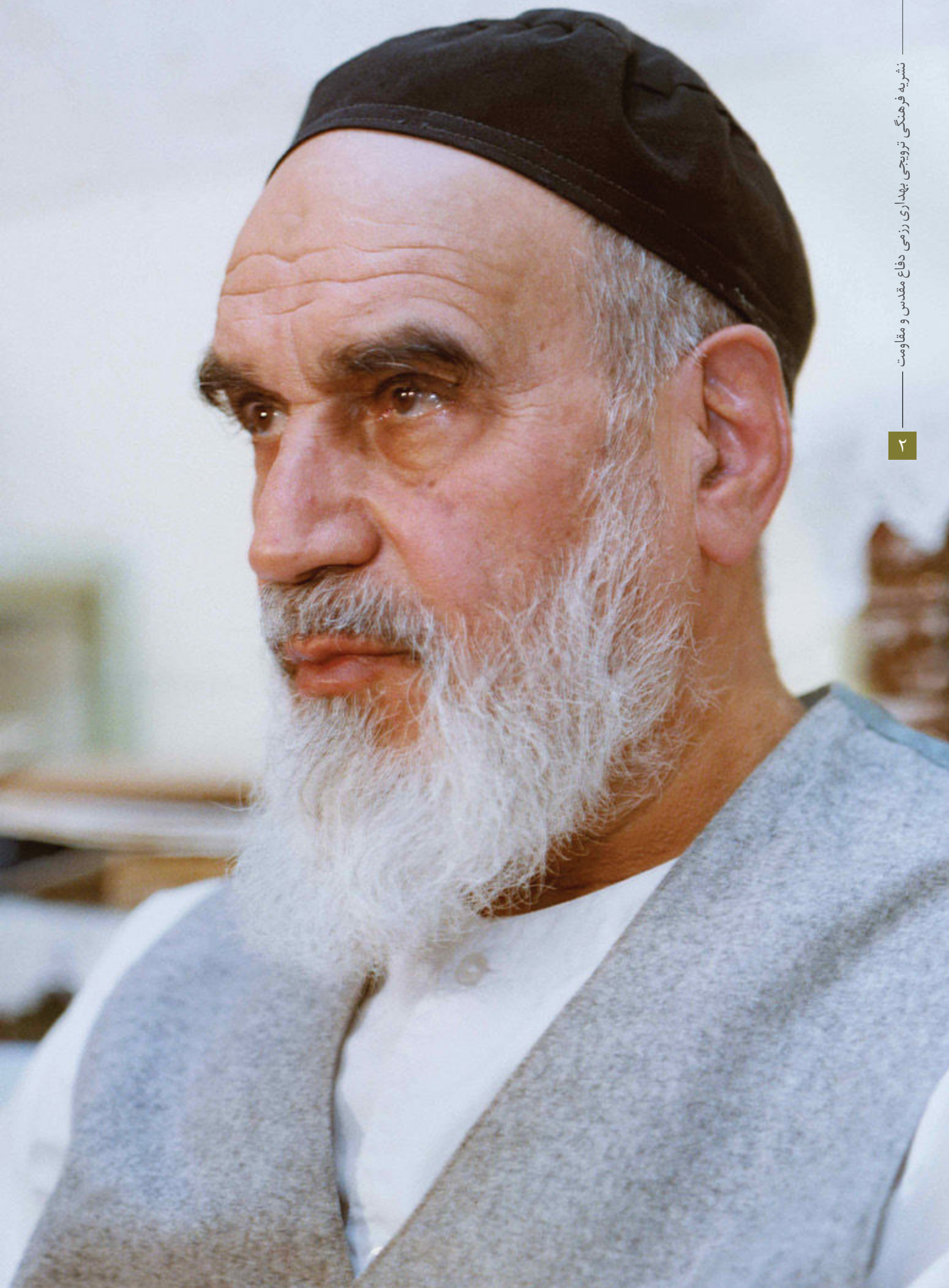
سیر تکاملی بهداری رزمی در دفاع مقدس: بهداری در عملیات
رمضان (بخش اول) / ۱۸

خاطرات ماندگار: جنگ از دریچه تجربه امدادگران هلال احمر / ۳۴
خاطرات ماندگار: عملیات غیرممکن: فرود به قلب گلستان / ۴۰
نگاره ای از هنر متعهد: عاشقانه ای با عطر باروت (شهید کریم حسن)
دغاغله / ۴۲

نگاره ای از هنر متعهد: یاد خون سروه های جوان وطن (شهید
کاوه فولادگر) / ۴۶

سپید جامگان آسمانی: فرماندهان بهداری - گزیده ای از زندگی و
مجاهدت مرحوم سعید چراغعلی / ۴۸
یاد باد آن روزگاران یاد باد: روایتی از تلاش بهداری خوزستان در جنگ،
از زبان دکتر وزیریان / ۵۲

معرفی آثار علمی فرهنگی بهداری رزمی دفاع مقدس و مقاومت:
کتاب اتاق عمل؛ مروری بر سرگذشت دکتر رستم پور؛ جراح بیمارستان
صحرایی در جنگ / ۶۲





آبروی اسلام و انقلاب

در کلام بنیان‌گذار انقلاب
و حامی خدمتگزاران انقلاب؛ خمینی کبیر^(ره)

جهاد سازندگی از همان اوان تأسیس یک نهاد انقلابی بسیار ارزشمند و مهم بود، چون به طور مشخص و دقیق در خدمت مستضعفان بود که امام خمینی، بنیان‌گذار انقلاب اسلامی ایران، آنها را ولی نعمتان این انقلاب می‌دانست. جهاد سازندگی همپای انقلاب و انقلابیون پیش از جنگ تحمیلی و در طی آن و پس از آن در کار ساخت و ساز ایران و آبادانی کشور قدم برمی‌داشت و خدمات ارزنده‌اش از چشم مسئولین و مردم دور نبود. جهاد سازندگی بعدها به یک وزارتخانه تبدیل شد و در سال ۱۳۸۱ در طرح ادغام وزارتخانه‌های موازی، با ادغام وزارت کشاورزی و جهاد سازندگی، وزارت جهاد کشاورزی به وجود آمد.

امام خمینی در مقاطع تاریخی مختلف و به مناسبت‌های گوناگون در باب این نهاد انقلابی بسیار نوشت و فرموده است که در ادامه گلچینی از بیانات ایشان را مرور می‌کنید.

زحمات بی وقفه جهاد، این سنگرسازان بی سنگر، در دفاع مقدسمان از جمله مسائلی است که ترسیم آن در قالب الفاظ نمی گنجد.

کتاب دفاع مقدس (جنگ تحمیلی) در اندیشه امام خمینی (ره)

زحمات بی وقفه جهاد، این سنگرسازان بی سنگر، در دفاع مقدسمان از جمله مسائلی است که ترسیم آن در قالب الفاظ نمی گنجد. عشق جهاد در خدمت به اسلام و مردم چشم دل عشاق خدمت به دین و مردم را روشن نموده است. شجاعت دلیرمردان و شیرزنان جهادپیمان در جهادمان علیه کفر و بیداد، زبانزد خاص و عام است. وسعت دامنه گذشت و ایثار مردان و زنان جهاد، جنگ و صلح، بزرگ و کوچک، فقیر و غنی این مرز و بوم را فراگرفته است. جهاد شمایل دنیای آزادی و استقلال در عرصه کار و تلاش و پیکار علیه فقر و تنگدستی و رذالت و ذلت است. فرزندان عزیز جهادی ام به تنها چیزی که باید فکر کنید به استواری پایه های اسلام ناب محمدی (ص) است؛ اسلامی که غرب، و در رأس آن آمریکای جهانخوار، و شرق و در رأس آن شوروی جنایتکار را به خاک مذلت خواهد نشاند، اسلامی که پرچمداران آن پابرهنگان و مظلومین و فقرای جهانند و دشمنان آن ملحدان و کافران و سرمایه داران و پول پرستانند، اسلامی که طرفداران واقعی آن همیشه از مال و قدرت بی بهره بوده اند و دشمنان حقیقی آن زراندوزان حيله گر و قدرتمداران بازیگر و مقدس نمایان بی هنرند.

پیام امام خمینی (ره) در سالروز تأسیس جهاد سازندگی

بسم الله الرحمن الرحيم

بیست و هفتم خرداد، روز تأسیس جهاد سازندگی را به عموم ملت انقلابی و شریف ایران و به همه تلاشگران متعهد و مؤمن در راه تحقق آرمان های ملت مسلمان ایران تبریک می گویم. روزی که با تأسیس این ارگان عظیم، انقلاب

اسلامی ما توانست به دورافتاده ترین مناطق کشور راه یابد و رسالت تاریخی و اسلامی خود را با تمام کارشکنی ها به اقصی نقاط کشور برساند. به راستی فرزندان اسلام، خواهران و برادران اینارگر، با عضویت در این نهاد انقلابی، با فداکاری بی نظیر خود در میان دشوارترین شرایط زندگی و سخت ترین مناطق جغرافیایی کشور توانستند در مدتی کوتاه، این همه آثار زنده و ارزنده را در تمام ابعاد برای مردم ستمدیده ایران به ارمغان آورند. کم نیستند جهادگرانی که در راه بهبود زندگی مردم محروم و مستضعف ما شهید و یا معلول گردیده اند و کم نیستند خواهران و برادرانی که در بدترین شرایط دست به اقدامات فرهنگی و عمرانی زدند و به بدترین شکل به دست گروهک های از خدایی خبر و منافقان دنیابرست شهید گردیدند. چراکه این از خدایی خبران خوب فهمیدند که این جوانان جهادگرند که بذر انقلاب را در دل هر روستایی می کارند، و با آبادانی مناطق محروم است که هر روستایی و شهری محروم، سربازی می شود پاسدار انقلاب اصیل اسلامی خویش؛ چراکه امریکا و ایادی مزدبگیرش خوب به این نتیجه رسیده اند که با جهاد مقدس فرزندان اسلام است که نهال انقلاب اسلامی در روستاها و شهرهای دورافتاده این آب و خاک به گل می نشیند. و تنها به همین دلیل است که هر جهادگری را مانند رزمنده ای در میدان نبرد می دانند که از انقلاب و اسلام و ایران دفاع می نماید. نقش جهادسازندگی در جنگ، کمتر از نیروهای نظامی نبوده و نیست و این اقراری است مکرر از سوی فرماندهان ارتشی و سپاهی ما که اگر جهاد نبود، پیروزی با این سرعت به دست نمی آمد. باید اعتراف کرد که اینان بزرگترین آبرو را به انقلاب اسلامی خود داده اند و با تعهد به اسلام و ایمان به خدای تعالی در این راه بهترین نمونه و الگو برای همه جوانان مسلمان و متعهد اسلامی گردیدند. امروز در گوشه و

**جهاد، در جنگ چقدر کار کرده است. این به
خاطر جدیتی است که جوان‌ها دارند و کشور را
از خودشان می‌دانند.**

**گزیده‌ای از جملات امام خمینی در وصف و تحسین از
جهاد سازندگی**

**برگرفته از کتاب دفاع مقدس (جنگ تحمیلی) در
اندیشه امام خمینی (ره)**

جهاد سازندگی و بنیاد مستضعفان و متصدیان امور
جنگ‌زدگان و آوارگان بر قدرت فعال خود بیفزایند.

۱۳۶۰/۹/۴

من آنچه از جهاد شنیده‌ام، این است که فعالیت‌های
چشمگیری داشته و به‌خصوص آنچه در جبهه‌ها انجام
می‌دهند، بسیار ارزشمند است. به این امر ادامه دهید.
خداوند به شما توفیق می‌دهد.

۱۳۶۱/۶/۱۷

جهاد، در جنگ چقدر کار کرده است. این به خاطر جدیتی
است که جوان‌ها دارند و کشور را از خودشان می‌دانند و برای
خدا کار می‌کنند. وقتی ایده آنها این باشد کارها به‌خوبی
پیش می‌رود.

۱۳۶۱/۹/۱۳

شما عزیزان با خدمات شایسته خود در پشت جبهه‌ها،
چون جبهه‌ها، دل امام زمان را شاد کرده‌اید. امیدوارم از
سیاست صخره‌های سخت «نه شرقی، نه غربی، جمهوری
اسلامی» عبور کنید که اگر ایران را بر پایه استقلال واقعی
پایه‌ریزی نکنیم، هیچ کاری نکرده‌ایم. چشم امید من به شما
سازندگان پرشور و پرنشاط اسلامی است.

۱۳۶۷/۹/۱۴

کنار کشور و در میان دورافتاده‌ترین روستاهای محروم و بد
آب‌وهوا که قدم بگذارید، با ایثارگران جهاد سازندگی مواجه
می‌شوید که خیلی زودتر از شما خود را به آنجا رسانده‌اند و
با نداشتن امکانات لازم، با هر وسیله‌ای که در اختیار داشته
و دارند، با تمام وجود در از بین بردن کمبودها و مشکلات
و بیماری‌ها و نارسایی‌های مردم کوشش می‌نمایند و در
بسیاری از موارد برای ایجاد وسایل رفاهی از ایثار جان خود
دریغ نکردند. من هرگاه از نزدیک با جوانان پرشور و پرتحرک
جهاد سازندگی مواجه می‌شوم و یا در وسایل ارتباط جمعی
آثار ارزنده فرهنگی و عمرانی آنان را شنیده و یا می‌بینم، از
دل برای موفقیت و سربلندی آنان دعا می‌کنم. آفرین بر شما
که این‌گونه به اسلام و انقلاب اسلامی آبرو دادید. درود بر
شما که برای تحقق آرمان‌های ملت مسلمان و انقلابی ایران
و برای پیاده کردن برنامه‌های اسلام عاشقانه به استقبال
شهادت شتافته‌اید و علی‌رغم تبلیغات واهی دشمنان،
اختلاف زبان و لباس مانع تلاش فردی و جمعی شما در این
راه نگردیده است و هم‌اکنون مشاهده می‌کنید که چگونه با
لباس‌های محلی و زبان‌های قومی دست در دست یکدیگر
در این گردهمایی مهم شرکت جسته‌اید. امیدوارم همان‌گونه
که در راه سازندگی کشور تمام نیروهای مادی و معنوی خود
را به کار بسته‌اید، از سازندگی خود و دیگران نیز که مقدم
بر همه سازندگی‌هاست، غفلت نکنید و همان‌گونه که بارها
یادآوری کرده‌ام سازندگی روح را بر سازندگی جسم مقدم
دارید تا به خواست خدای تعالی با نیروی ایمان، کارها به
بهترین و سریع‌ترین وجه پیش رود و هرچه زودتر با کمک
خداوند و یکدیگر این کشور را به خودکفایی و آبادی کامل
برسانیم. ان شاء الله تعالی. والسلام علیکم ورحمه الله.

روح الله الموسوی الخمينی

۲۷ خرداد ۱۳۶۱ ۲۴ شعبان ۱۴۰۲



جهاد سازندگی

در بیانات مقام معظم رهبری

با چشم باز

جایگاه نهادی مثل جهاد سازندگی آن قدر مردمی و کلیدیست که واضح است همواره جایی در بیان و کلام رهبران انقلاب داشته باشد و از جهات مختلف به ابعاد گوناگونش پرداخته شود. آنچه در ادامه آمده گزیده‌ای از سخنان آیت الله العظمی خامنه‌ای (مد ظله العالی) در خصوص نقش و جایگاه جهاد سازندگی است.

هر جایی که این جرأت همراه با ایمان بود، ما پیشرفت داشته‌ایم. نهادهای انقلابی این گونه بودند. نهادهای انقلابی به خاطر اتکای به نفس، به خاطر جرأت در اقدام، به خاطر توکل به خدا، به خاطر باور به نیروی ذاتی خود، در هر جا وارد شده‌اند، توانسته‌اند کار خوب انجام دهند.

۱۳۷۹/۱۰/۱۹

ما از اول انقلاب هر کار بزرگی که توانسته‌ایم انجام بدهیم، به برکت اعتماد به نفس و بلندپروازی و کار جهادی بوده است.

۱۳۸۴/۱۰/۱۴

جهاد سازندگی یادگار ارزنده امام بزرگوار ماست. حقیقتاً شجره طیبه‌ای است که به دست بابرکت امام بزرگوار غرس شد و رشد کرد و میوه داد و کشور و ملت را در مراحل مختلف بهره‌مند نمود.

۱۳۷۷/۰۷/۱۵





روحیه جهادی یعنی چه؟ یعنی اعتقاد به این که «ما می‌توانیم» و کار بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر و استفاده از همه ظرفیت وجودی و ذهنی و اعتماد به جوان‌ها.



بازدید رئیس جمهور وقت (مقام معظم رهبری)
از بیمارستان شهید بقایی
تیرماه ۱۳۶۷

هنوز جنگ تحمیلی شروع نشده بود که جهاد سازندگی شهید داد. این خیلی مهم است. جهاد سازندگی در میدان سازندگی شهید داد؛ چون کسانی دشمن این بودند که انقلاب توفیق پیدا کند. می‌دیدند که این جوان تحصیل کرده و آگاه یا این انسان ماهر و خدوم و زحمتکش، با سازندگی و کار خود، پایه‌های این نظام را مستحکم می‌کند. لذا تعدادی از این عزیزان، قبل از شروع جنگ تحمیلی، به وسیله عناصر منافق و مخالف با نظام مقدس جمهوری اسلامی جان خود را از دست دادند و به شهادت رسیدند. ۱۳۷۷/۰۷/۱۵

نیروهای مؤمنی که در میدان دفاع هشت ساله آن‌ها همه ابتکار به خرج دادند چه سپاه پاسداران، چه نیروهای مؤمن ارتش، چه این بسیج عظیم مردمی کارهای معجزه‌آسایی کردند. جهاد سازندگی نیز همین‌طور است. ۱۳۷۹/۱۰/۱۹

این دلسوزی، این ورود در صحنه کار و ابتکار، این کمک‌رسانی انبوه، مخصوص ملتی است که دل او از حرکت جهادی گرم است و جوشش جهادی در دل او وجود دارد. این همان روحیه بسیج دوران دفاع مقدس است. این همان روحیه سنگرزبان بی‌سنگر جهاد سازندگی است که غسل شهادت می‌کردند، روی بولدوزر می‌نشستند تا خاکریز بزنند. ما این روحیه را باید حفظ کنیم. این روحیه با کار علمی و نظم تشکیلاتی هیچ منافاتی ندارد، بلکه اتفاقاً کار علمی را هم همین روحیه جهادی بهتر می‌کند. ۱۳۸۲/۱۰/۱۴

حرکت خود را با ابتکار همراه کنید و به دنبال راه‌های جدید و میان‌بر باشید، تا بتوانیم به پیشرفت‌های جدید مادی دست یابیم. اگر ما خودمان را به قافله توسعه جهانی رساندیم و از لحاظ توسعه و عمران و آبادی توانستیم جلو برویم، از همه دنیا بهتر خواهیم بود؛ چون ما چیزی داریم که آنها ندارند و آن توکل و ایمان و معرفت ماست. ۱۳۶۸/۰۳/۲۰

سازندگی یک مجاهدت است، یک جهاد فی سبیل‌الله است. هر کس که در این مجاهدت شرکت کند، جهاد کرده است. کسی که در راه اداره و حفظ جامعه اسلامی گامی برداشته، خیلی بارزش است. ۱۳۷۱/۰۴/۲۲

جهاد سازندگی به حقیقت یکی از زاده‌های انقلاب است و برکات آن در جنگ و صلح، در دفاع و در سازندگی، برای همه مشهود بود. ۱۳۷۲/۰۴/۲۳

طبقه اولی که جهاد سازندگی را تشکیل دادند همین دانشجویان بودند. ۱۳۷۸/۰۵/۰۸

روحیه جهادی یعنی چه؟ یعنی اعتقاد به این که «ما می‌توانیم» و کار بی‌وقفه و خستگی‌ناپذیر و استفاده از همه ظرفیت وجودی و ذهنی و اعتماد به جوان‌ها. ۱۳۸۴/۱۰/۱۴



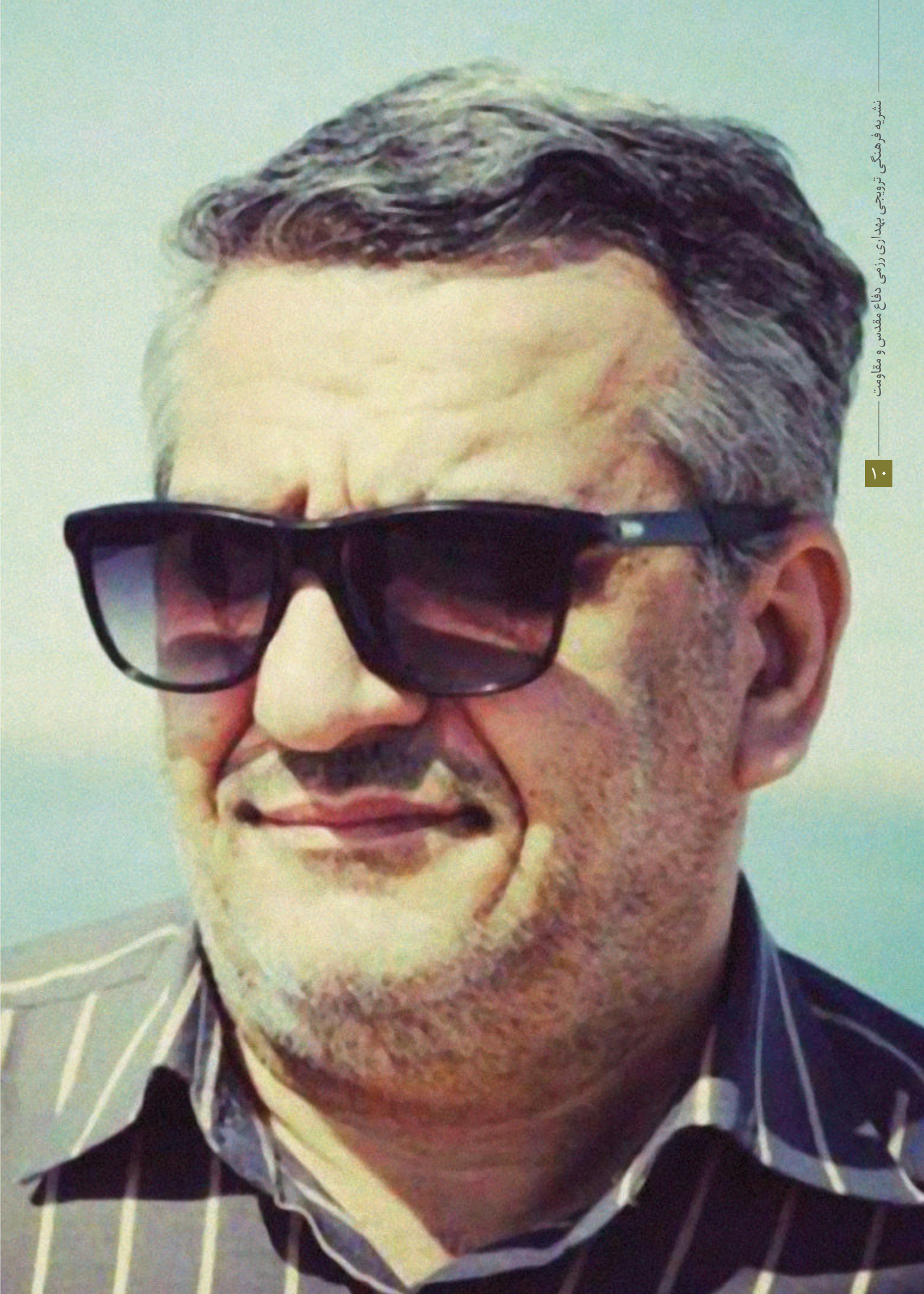
این لقبِ پرافتخار، نشان‌دهنده خیلی از معانی است. در طول دوران جنگ، در خطوط مقدم، در پشت جبهه‌ها و در اواسط جبهه‌ها، همه جا حضور جهادسازندگی مشخص بود. سنگر را شما ساختید.

این همه چیست؟ راز همه این موفقیت‌ها در بخش‌های مختلف، تمسک به ایمان انقلابی است؛ ایمان به حقیقت والا و درخشانی که توانست این کشور را نجات دهد. از چه چیزی نجات دهد؟ از دوران جاهلیت تاریک ذلت‌بار برای ملت ایران!

۱۳۷۷/۰۷/۱۵

بحمدالله در این بیست سالی که از انقلاب گذشته است، این مجموعه عظیم و این سازمان بزرگ یعنی جهاد سازندگی یکی از بهترین امتحان‌ها را داده است. امروز هم بحمدالله وجود شما ذی‌قیمت و مغتنم است. باید این کارها را ادامه دهید. هم باید به سازندگی شهرها و روستاها بپردازید و هم به سازندگی انسان‌ها مشغول شوید. در درون خودتان، مدیران لایق، اشخاص برجسته، دست‌های کارآمد و مغزهای فعال تربیت کنید. این کشور هنوز سال‌های متمادی به خدمات شما و به کار و تلاش مخلصانه‌تان احتیاج دارد. در این دورانی که دشمنان انقلاب کمین گرفته‌اند تا شاید بتوانند از برخی از مشکلات اقتصادی یا تعطیل بعضی از کارها احیاناً نقطه ضعفی برای نظام یا برای دولت و مسئولین دلسوز خدمتگزار درست کنند، وظیفه همه و به‌خصوص شماست که تلاش خودتان را مضاعف کنید تا بتوانید با کار سازنده مشکلات مردم را کم و به پیشرفت کشور کمک نمایید.

جنگ تحمیلی شروع شد و باز جهاد سازندگی در خطوط مقدم بود. این لقبِ پرافتخار «سنگرساز بی‌سنگر»، نشان‌دهنده خیلی از معانی است. در طول دوران جنگ، در خطوط مقدم، در پشت جبهه‌ها و در اواسط جبهه‌ها، همه جا حضور جهاد سازندگی مشخص بود. سنگر را شما ساختید. جاده مواصلاتی نیروها و انبارهای مهمات را شما ساختید. تعمیرات را شما انجام دادید. کارهای بزرگ و ابتکاری را که به ذهن کسی خطور نمی‌کرد که کسانی بتوانند انجام دهند، شما پیشرو و مبتکر بودید. در دوره‌ی سازندگی نیز همین‌طور است. رسالت جهاد سازندگی، همچنان باقی است. نباید تصور کرد که جهاد سازندگی رسالت انقلابی خود و آن مسئولیتی را که در میان بسیاری از ارگان‌های دیگر به او تشخص می‌داد، از دست داده است؛ به‌هیچ‌وجه این‌گونه نیست. نکته اساسی این است که دستگاه‌های گوناگون در کشور همه مشغول خدمتند. هر کدام در هر بخش، به خدمات باارزشی سرگرمند. لیکن نهادهایی مثل جهاد سازندگی که از انقلاب جوشیده‌اند، چه خصوصیتی دارند؟ چگونه است که در درون این تشکیلات، ضمن این که ارزش‌های اسلامی محفوظ است، تلاش فراوان و خدمت‌های بزرگ در آن با دلسوزی انجام می‌گیرد و از لحاظ کاری هم توفیقات نوآوری این مجموعه‌ها از بقیه بخش‌ها جلوتر و بالاتر است؟ البته بحمدالله امروز نوآوری در کشور، همه‌جا هست. اما شروع نوآوری و جرأت و جسارت ورود در میدان ابتکار، نکته‌ای است که در اول، در امثال جهاد و نهادهای انقلابی پدید آمد و بر محور آن حرکت شد. راز





چند پرده از یک زندگی

دکتر موسی فتح آبادی اولین پزشک شهید سلامت

دکتر موسی فتح آبادی متولد سال ۱۳۴۴ در تهران، متخصص طب اورژانس بود و در بیمارستان شهید چمران و بیمارستان ساسان مشغول به کار. دکتر در اسفند ۱۳۹۸ در بیمارستان ساسان در اثر ابتلا به کووید-۱۹ درگذشت و به عنوان اولین پزشک شهید سلامت شناخته شد.

همسر شهید

را می بوسید. شهدا را خیلی دوست داشت و برایشان خیلی احترام قائل بود، اگر مریض هایش از خانواده شهدا بودند، طور ویژه ای بهشان رسیدگی می کرد، آخر خودش هم به شهدا پیوست.

هفتم اسفند ماه بود که متوجه شدیم دکتر به کرونا مبتلا شده است. چند روز قبل بیماری را احیا کرده بود. بعداً مشخص شد که بیمار مبتلا به کرونا بوده. احتمالاً موقع احیای همان بیمار، دکتر به کرونا مبتلا شده بود. قبل از شهادت انگار می دانست؛ به همین خاطر در مورد موضوعات مهمی با من و بچه ها صحبت می کرد. الان که فکرش را می کنم می بینم هیچ نماز و روزه قضایی نداشت. خمس و واجبات مالی اش را همیشه به جا آورده بود. دکتر آدم مذهبی ای بود؛ محرم ها به مسجد بیشتر رفت و آمد می کرد و کمک می کرد. برای خادمی حرم حضرت معصومه (س) فرم پر کرده بود و عکس ها و مدارکش را هم فرستاده بود. پدر و مادرش را خیلی دوست داشت. هر وقت به دیدنشان می رفت از نوک پا تا فرق سرشان

پرستار بخش

در بیمارستان که بستری بودند یک روز از من قلم و کاغذ خواستند و مشغول نوشتن شدند. کارشان خیلی طول کشید. یکی دو بار رفتم و آمدم دیدم دارند می نویسند. به بهانه احوالپرسی سراغشان رفتم و پرسیدم: آقای دکتر چه کار دارید می کنید؟ چی می نویسید؟ گفتند: چیزی نیست. وصیت نامه است.



همکار دکتر

- دکتر سرپرستی ۲۰ بچه یتیم را که اهل آذربایجان غربی، ایلام، سیستان و بلوچستان، گلستان، لرستان و استان مرکزی بودند به عهده داشت. حتی در غوغای شیوع کرونا عیدی و ماهیانه این بچه‌ها را به‌موقع و درست برایشان واریز کرد و فراموششان نکرد. اگر بیماری مشکل مالی داشت، مجانی ویزیت می‌کرد و هزینه دارو و درمانش را به عهده می‌گرفت. خیلی وقت‌ها حتی بعد از ترخیص جویای حال مریض‌هایش بود.

- یک بار داشتند با تلفن ثابت صحبت می‌کردند که گوشی همراهشان زنگ خورد. نگاه کردم دیدم اسم افتاده پسر.



امام جماعت مسجد محل

آقای دکتر ایام محرم برای کمک می‌آمد مسجد. یک بار فرستادمش آشپزخانه. آن شب جمعیت عزاداران خیلی زیاد بود. دکتر مثل کسی که سالها به این کار وارد است، کار می‌کرد، سینی‌ها را می‌آورد، ظرف‌ها و سبدهای غذا را می‌برد و... می‌دیدم که تمام بدنش از شدت کار خیس عرق شده. رفتم جلو گفتم: دکتر ببخشید، من فکر نمی‌کردم شما این جور درگیر کار شوید. گفت: نه، خیلی خوب بود حال کردم.

تلفن قطع شد. کمی بعد دوباره زنگ خورد، باز نگاه کردم دیدم این بار اسم افتاده پسر گلم. با خود گفتم لابد گوشی دو تا سیم‌کارت دارد، روی یکی اسم پسرشان را پسرم ذخیره کرده‌اند و روی آن یکی خط پسر گلم. تلفنشان که تمام شد از من پرسیدند: کی بود زنگ می‌زد؟ گفتم: آقا مهدی بود، پسرشان. آمد گوشی را چک کرد، گفت: آهان، نه، مهدی نبود. - من و آقای دکتر دوستان مشترک زیادی داشتیم که به درجه رفیع شهادت نائل شده بودند. وقتی صحبت از رفقا و دوستان شهیدمان می‌شد، همیشه دکتر می‌گفت: من هم خیلی دوست داشتم که شهید بشوم. این حرف را از ته قلبش می‌گفت.

همسر شهید

دکتر ده روز در بیمارستان بستری بود و هجدهم اسفند ماه جاننش را از دست داد و شد اولین پزشک شهید مدافع سلامت. او همیشه عاشق شهادت بود. یک روز قبل از شهادتش وصیت‌نامه‌اش را نوشت و در آن نوشت که آرمان و آرزویش این بوده که روزی به شهادت برسد. بعضی وقت می‌شنیدم که سر نماز دعا می‌کند که خدایا من را جزو شهدا قرار بده. می‌گفتم تو که سوریه نمی‌روی، جنگ دیگری هم که قرار نیست رخ دهد! چه‌طور می‌خواهی شهید بشوی؟ دکتر عاشق شغلش هم بود و دست آخر در مسیر شغلش به آرزویش رسید و شهید شد.

چشم در چشم آسمان

حماسه هوانیروز در جنگ تحمیلی (بخش چهارم) از طریق القدس تا فتح المبین

مأموریت‌های نظامی هوانیروز را که کنار بگذاریم، این نیرو همچنان در دوران دفاع مقدس نقش پررنگی در تک‌تک روزهای آن هشت سال ایفا کرده است: ۱۲۰ هزار ساعت پرواز، جابه‌جایی نزدیک به ۲۷۰ هزار مجروح و مصدوم و حمل و نقل بیش از ۶۰ تن مواد غذایی و دارویی. با این حساب بعید نیست اگر نقشه‌ی ترافیک هوایی آن دوران بین مراکز درمانی، خطوط نبرد و پشت جبهه را نگاه کنیم ابری متراکم از پروازها ببینیم که تشخیص مسیرها در آن دشوار است. نگاهی کنیم به گوشه‌ای از این ابر در فاصله‌ی عملیات طریق القدس تا فتح المبین.

بالگردها از ماهشهر بلند می‌شدند و با خودشان نیروهای نظامی و مردمی و تجهیزات را از ماهشهر به پاسگاه خسروآباد و چوئیده در جزیره آبادان می‌بردند و در برگشت مردم جنگ‌زده و مجروحین را به ماهشهر می‌آوردند. این پروازها ادامه داشت تا اینکه جاده‌ای کشیدند و پلی شناور بر روی رودخانه بهمنشیر ساختند. هوانیروز در آن مدت ۲۷۴۸ نفر مجروح را از جبهه‌ها به بیمارستان‌ها یا مراکز بهداشتی و درمانی پشت جبهه منتقل و پیکر ۲۶۴ شهید را جابه‌جا کرد. در رفت‌وآمد ۱۵۴ نفر از اعضای تیم‌های پزشکی بین جبهه و پشت جبهه کمک‌رسانی کرد، و ۱۰۰۰ تن تجهیزات و پوشاک و دارو، ۸ دستگاه آمبولانس و مقدار قابل توجهی خون و فرآورده‌های خونی و تجهیزات پزشکی را نقل و انتقال داد.

یک سال به همین منوال گذشت تا زمان انجام عملیات ثامن الائمه (ع) به فرمان امام خمینی برای شکستن محاصره آبادان فرا رسید. دستور در سخنرانی صبح روز ۱۴ آبان ۱۳۵۹ در حسینیه جماران صادر شد. امام خمینی (ره) خطاب به طلابی که در آستانه ماه محرم به دیدارش رفته بودند، گفت: «من منتظرم که این حصر آبادان از بین برود... باید این حصر شکسته بشود. مسامحه نشود در آن، حتماً باید شکسته بشود. فکر این نباشند که ما اگر اینها هم آمدند بیرونشان می‌کنیم. اگر اینها آمدند، خسارات بر ما وارد می‌کنند. نگذارند اینها بیایند در آبادان وارد بشوند. از خرمشهر، اینها را بیرون بکنند. حال تهاجمی بگیرند.»

عملیات ثامن الائمه (ع)، روز ۵ مهر ۱۳۶۰، به فرماندهی نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران و لشکر ۷۷ خراسان برای شکستن حصر آبادان و پس گرفتن بیش از ۷۵۷ کیلومتر مربع از خاک ایران آغاز شد و دو روز طول کشید. هوانیروز علاوه بر نقش نظامی‌اش در این عملیات، وظیفه جابه‌جای شهدا و زخمی‌ها را نیز بر عهده داشت و بیش از ۱۸۴ نفر از مجروحین را از مناطق درگیری، به بیمارستان‌ها و مراکز بهداشتی درمانی ماهشهر و اهواز منتقل کرد. عملیات موفقیت‌آمیز بود و آبادان آزاد شد. سرعت عمل هوانیروز در رزم و خدمت‌رسانی جانانه در بخش درمان شیرینی شکستن حصر آبادان را دوچندان کرده بود.

بعید نیست اگر نقشه‌ی ترافیک هوایی آن دوران بین مراکز درمانی، خطوط نبرد و پشت جبهه را نگاه کنیم ابری متراکم از پروازها ببینیم که تشخیص مسیرها در آن دشوار است.

عملیات آفندی ثامن الائمه (ع)

در روزهای اول جنگ تحمیلی، ۱۵ فروند بالگرد هوانیروز در شمال ماهشهر مستقر شدند، تا علاوه بر پشتیبانی از رزمندگان، کار انتقال مردم جنگ‌زده از شهرهای اشغالی و مناطق جنگی، و تخلیه مصدومین و مجروحین را به انجام برسانند. زمان محاصره آبادان یکی از آن بزنگاه‌ها بود.

عملیات طریق القدس

عملیات تهاجمی طریق القدس در آذر ماه ۱۳۶۰ به مدت ۸ روز در دشت آزادگان، بستان و سوسنگرد با رمز یا حسین (ع) انجام شد و در آخر با پیروزی رزمندگان ایران به پایان رسید. بستان و ۷۰ روستای همجوارش آزاد شدند و ۵ پاسگاه مرزی و بیش از ۳۰۰ کیلومترمربع از خاک کشور از کنترل نیروهای عراق خارج شد. در عملیات طریق القدس ایران با پیشروی در عمق و رسیدن به جاده فکه جفیر، ارتباط بین نیروهای ارتش عراق را در شمال غربی و جنوب غربی خوزستان قطع کرد و با تصرف تنگه چزابه وارد هورالهویزه شد.

بستان حدود ۱۴ ماه در تصرف ارتش عراق بود و اهالی شهر به عنوان اسیر در محاصره بودند. امام خمینی (ره) در پیامی طریق القدس را فتح الفتوح نامید و گفت: «آنچه برای این جانب غرور انگیز و افتخار آفرین است روحیه بزرگ و قلوب سرشار از ایمان و اخلاص و روح شهادت طلبی این عزیزان [است] که سربازان حقیقی ولی الله الاعظم ارواحنا فداه هستند، و این است فتح الفتوح.»

در این عملیات هوانیروز با ۴۷ فروند بالگرد و انجام ۱۴۸۳ ساعت پرواز در قالب ۱۷۵۴ سورتی پرواز و هلی برن، مقدار قابل توجهی تجهیزات و ۴۸۶۲ نفر رزمنده را جابه جا و ۱۶۵۰ نفر مجروح را تخلیه کرد.

عملیات آفندی مطلع الفجر

این عملیات از ۲۰ آذر ماه ۱۳۶۰ تا ۶ دی ماه در گیلان غرب و شیاکوه توسط نیروهای ارتش و سپاه پاسداران انجام شد. در مطلع الفجر هوانیروز با ۲۰ فروند انواع بالگرد پایگاه هوانیروز کرمانشاه و انجام ۵۷۵ ساعت پرواز از این عملیات پشتیبانی و ۵۹۹ نفر از مجروحین را به بیمارستان های عقبه منتقل کرد.

عملیات آفندی محمد رسول الله (ص)

عملیات محمد رسول الله (ص)، با فرماندهی مشترک، روز ۱۲ دی ماه ۱۳۶۰ در جبهه شمالی و منطقه بیاره طویله آغاز شد. بالگردهای ۲۱۴ هوانیروز با انجام عملیات هلی برن رزمنده ها را به منطقه عملیات می بردند و مجروحین را به بیمارستان ها انتقال می دادند. این بالگردها به خاطر وضعیت خاص آن منطقه تا چند روز پس از عملیات آنجا بودند و پشتیبانی تدارکاتی از رزمنده ها را به انجام می رساندند. در این عملیات روی هم رفته هوانیروز ۸۹۰ مجروح را به



عملیات چزابه ۱۰ روز در تنگه چزابه طول کشید و یکی از خونین ترین عملیاتهای جنگ تحمیلی بود.

بیمارستان‌های عقبه تخلیه کرد.

عملیات پدافندی چزابه

عملیات چزابه ۱۰ روز در تنگه چزابه طول کشید و یکی از خونین ترین عملیات‌های جنگ تحمیلی بود. ۷ بهمن ۱۳۶۰ شروع شد و ۱۰ روز طول کشید. در این ده روز بالگردهای ۲۱۴، حدود ۳۱۰ نفر زخمی را در کوتاه‌ترین زمان ممکن، تخلیه و به بیمارستان منتقل کردند.

عملیات آفندی مولای متقیان (عملیات آفندی چزابه)

اول اسفند ۱۳۶۰ بعد از حمله عراق و عملیات پدافندی چزابه ایران پاتکی دو هفته‌ای را آغاز کرد. در این عملیات، هوانیروز ۶۹۰ نفر از مجروحین خط مقدم را به بیمارستان‌های منطقه منتقل کرد.

عملیات پدافندی شوش

۳ روز قبل از عملیات بزرگ فتح المبین، نیروهای عراق با اطمینان از حمله قریب‌الوقوع ایران، نیمه شب ۲۹ اسفند ۱۳۶۰ حمله کردند. ولی با دفاع جانانه رزمندگان ناکام ماندند و مجبور شدند عقب‌نشینی کنند. در این عملیات هم هوانیروز بالگردهای ۲۱۴ را به کار گرفت و ۴۳ نفر از مجروحین را تخلیه کرد.

منابع:

- ۱- مدیریت لجستیک نظامی در شرایط بحران (مورد مطالعه: شکست حصر آبادان). شعبان مرادی، مصطفی لطفی جلال آبادی و مهدی بیرقی. فصلنامه علمی مطالعات دفاع مقدس. دوره ۸، شماره ۳۱، پاییز ۱۴۰۱، ص ۱۳۴-۱۰۹.
- ۲- حماسه‌های ماندگار هوانیروز در دفاع مقدس. اردشیر کریم‌زاده، صفر پایخان. انتشارات نودید طراحان، سال ۱۳۸۸.
- ۳- هوانیروز و دفع تجاوز دشمن بعثی در سال دوم جنگ. حمید حسن پور، احمد مهدی جمالی و یوسف بختیاری. فصلنامه علوم و فنون نظامی. سال ۱۴، شماره ۴۴، تابستان ۱۳۹۷، ص ۶۷-۵۱.



از پست و بلند عملیات رمضان (بخش اول)

رمضان چگونه شکل گرفت و چگونه پیش رفت

فتح خرمشهر از جنس تکرار انقلاب اسلامی بود؛ پیامش به دنیا موازنه قدرت بود، موازنه‌ای که به شکل قابل توجهی به نفع جمهوری اسلامی تغییر کرده بود. وضعیت فضای داخل کشور، میدان‌های جنگ و فضای حاکم بر عراق و جامعه جهانی تحت تأثیر قدرت نظامی جمهوری اسلامی منتظر اتفاقاتی به نفع ایران بود، از جمله اینکه حقوق ملت ایران پذیرفته شود، مهاجم و متجاوز معرفی شود و تصمیم‌های سرنوشت‌ساز آینده گفته شود. اما عراق واقعاً مایل به پایان جنگ نبود و تمام هم و غمش پیدا کردن راه فراری از خطر پیشروی نیروهای ایرانی در خاکش بود. از طرفی قدرتهایی مثل آمریکا حاضر به شنیدن و قبول پیشنهادهای ایران برای صلح واقعی نبودند و کارشکنی می‌کردند و در نتیجه قبول صلح از طرف ایران می‌توانست حرکتی از سر ضعف تلقی بشود و راه را برای تحمیل خواسته‌های عراق و قدرت‌های جهانی به ایران باز کند، ضمن این‌که نه سازمان ملل و نه کشورهای غربی و عربی دنبال صلح نبودند و بیشتر برای منفعت بردن از دلالتی در جنگ ایران و عراق مصمم بودند.

در ادامه می‌خوانید که مجموع این شرایط چه‌طور ایران را به طراحی عملیات رمضان رساند.

قرار داشت: اول استقلال ایران و دوم صدور انقلاب تا دیگر کشورهای اسلامی هم به انقلاب و اندیشه امام (ره) بپیوندند. با پیروزی در جنگ ایران می‌توانست به این دو هدف دست پیدا کند. که پیروز هم شد، چرا که نه تنها سرزمین‌های خود را آزاد کرد و بلکه پایان جنگ را نیز تعیین کرد. جمهوری اسلامی از جایی به بعد مرتب به عراق حمله می‌کرد و این نیروهای بعثی بودند که خواهان خاتمه جنگ بودند. در این بین آمریکایی‌ها به استراتژی جنگ نباید برنده داشته باشد روی آورده بودند و خواهان ادامه دار شدن جنگ بودند.

شکست عراق در عملیات ثامن الائمه، طریق القدس، فتح المبین و بیت المقدس

چهار عملیات بزرگ ثامن الائمه، طریق القدس، فتح المبین و بیت المقدس جزو عملیات‌های اصلی دوره سرنوشت‌ساز جنگ هستند. در آن زمان برکناری بنی‌صدر از فرماندهی کل قوا، موجب تحولاتی در جنگ شده بود، و کل نگرش به جنگ، استراتژی نظامی، فرماندهی میدان نبرد، سازمان‌های عمل‌کننده، طرح‌ریزی و تاکتیک‌ها زیر و رو شده بود. خلاصه تحولات آن دوره را می‌شود این طور مرور کرد:

- اندیشه جنگ سنتی با آموزه جنگ انقلابی در هم آمیخت.
- تداوم عملیات‌ها باعث به دست آمدن تجربیات با ارزش و افزایش کارایی کادرها و دست‌اندرکاران عملیات‌ها شد.
- جذب نیروهای داوطلب اوج گرفت و با به کارگیری مناسب‌تر آنها، به تدریج زمینه برای بهتر شدن اوضاع جنگ فراهم شد.

● در سال نخست جنگ، سپاه پاسداران انقلاب اسلامی حداکثر توانش را صرف مسائل فرهنگی و امنیتی کرده بود اما بعد از آن گرایش به نظامی‌گری هم در آن مورد توجه قرار گرفت.

● سپاه سازمان رزمش را گسترش داد و استعداد گردان‌های مستقل را تا سطح تیپ بالا برد و امکان جذب حداکثری نیروهای مردمی را فراهم کرد، طوری که در چهار عملیات مذکور، نیروی کادر و بسیجی سپاه از ۲۵۰۰ نفر در عملیات ثامن الائمه به ۶۰ هزار نفر در عملیات بیت المقدس رسید.

● با برکناری بنی‌صدر در سال ۱۳۶۰ مدیریت و فرماندهی ارتش متحول شد. انتخاب سپهبد شهید علی صیاد شیرازی که در آن زمان سرهنگ بود، به سمت فرماندهی نیروی



پیش‌درآمدی بر جنگ تحمیلی

جنگ تحمیلی و دفاع مقدس دومین رویارویی آمریکا و غرب با ایران بود. آنها پیش از آن، در زمان انقلاب نیز دشمنی خود را با ایران ثابت کرده بودند. این کشورها به رهبری آمریکا به دنبال این بودند که از یک طرف استقلال جمهوری اسلامی را از آن بگیرند و به یک حکومت دست‌نشانده در منطقه تبدیلش کنند، و از طرف دیگر از صدور انقلاب جلوگیری کنند تا انقلاب اسلامی درون مرزهای ایران مهار شود. مهار انقلاب و وابسته کردن جمهوری اسلامی به نظم جهانی و بین‌المللی به سرمدمداری آمریکا برنامه دوم این ابرقدرت‌ها بود. برنامه اول نابودی جمهوری اسلامی بود، اما در واقعیت خود آمریکا هم باور نمی‌کرد که بتواند جمهوری اسلامی را از بین ببرد، بنابراین مهار انقلاب و دست‌نشانده‌گی جمهوری اسلامی را دنبال می‌کردند. اهداف جمهوری اسلامی اما درست در مقابل این نقطه



● تاکتیک‌های ویژه عملیات‌های آزادسازی، عراق را غافلگیر کرد. عملیات دورانی در ثامن‌الائمه، استفاده از زمین‌های رملی در طریق‌القدس، انجام مانورهای احاطه‌ای و تاکتیک نفوذی در فتح‌المبین و سرانجام حمله به قلب مواضع عراق در عملیات بیت‌المقدس با عبور از کارون همگی حاصل روحیه خلاق و نوآوری‌های ناشی از آموزه‌های

زمینی ارتش، تأثیر چشمگیری در روند جنگ و همکاری سازنده ارتش و سپاه ایجاد کرد.

● چهار عملیات بزرگ ثامن‌الائمه، طریق‌القدس، فتح‌المبین و بیت‌المقدس زنجیره‌وار به هم وصل شدند، به این معنی که اجرای بعدی به موفقیت عملیات قبلی بستگی داشت.

بالا تر بردند. در نتیجه وسعت مناطق عملیاتی بیشتر شد: در چهار عملیات بزرگ ثامن الائمه، طریق القدس، فتح المبین و بیت المقدس، استعداد نیروها از ۲۵ گردان در عملیات ثامن الائمه، به ۳۲ گردان در عملیات طریق القدس، ۱۳۵ گردان در فتح المبین و ۱۴۴ گردان در عملیات بیت المقدس رسید و وسعت مناطق عملیاتی از ۱۵۰ به ۶۵۰، ۲۵۰۰ و ۵۴۰۰ کیلومتر مربع گسترش پیدا کرد.

عملیات بیت المقدس

عملیات بیت المقدس را شاهکار نظامی جنگ ایران و عراق می دانند. بعد از عملیات فتح المبین، برای عراق مسلم شده بود که منطقه خرمشهر و غرب کارون هدف بعدی ایران است. بین این دو عملیات فقط یک ماه فاصله بود. آماده کردن نیروهای مردمی و غیر حرفه ای در این زمان کم از جمله کارهای عجیب سپاه پاسداران است. دلیل اصلی شکست عراق در این عملیات، برتری تعداد نیروها و تجهیزات ایران نبود، بلکه تاکتیک ویژه این عملیات یعنی ایده عبور از رود کارون بود که موجب شکست قطعی عراق و انهدام کامل نیروهای این کشور در این عملیات شد. در آن زمان نیروی مسلح جمهوری اسلامی در مجموع ۱۹۶ گردان داشت که ۱۳۵ گردان متعلق به سپاه و ۶۱ گردان متعلق به ارتش بود و عراق از هر لحاظ تجهیزات، امکانات پشتیبانی، نیروی هوایی، توپخانه از ایران جلوتر بود.

نقشه عملیات بیت المقدس دو راهکار اصلی داشت:

- تهاجم به دشمن با اتکا به جاده اهواز-خرمشهر
- عبور از رودخانه کارون

عبور از کارون ساده نبود. پیچیدگی های مربوط به نصب پل را نمی شد راحت حل و فصل کرد. اما کاهش فاصله دستیابی به اهداف در عمق مواضع دشمن، و ضعف خطوط پدافندی عراق در آن منطقه مزیت های فوق العاده ای داشت که نمی شد از آن راحت گذشت. عبور از رودخانه کارون با وجود دشواری هایی که داشت به خاطر خلاقیت بالا و فاصله بسیار زیادش با ایده های جنگی سنتی عراق همان طور که پیش بینی شد غافلگیری شدید دشمن را در پی داشت. نیروهای ایران در مانور عملیات بیت المقدس نقطه ثقل دشمن و قلب منطقه را نشانه رفتند و سه نقطه حساس نشوه، بصره و خرمشهر را مورد تهدید قرار دادند. ایستگاه حسینییه قلب منطقه عملیاتی بیت المقدس محسوب می شد. اقدام بعدی نیروهای ایران پس از پیروزی در این منطقه، حرکت به سمت نشوه و بصره بود.



جنگ انقلابی مردمی بود.

● عراق نیروهای ایران را درگیر پدافند در خطوط طولانی کرده بود؛ بنابراین، در انتخاب مناطق عملیاتی، باید به تعداد نیروهای عمل کننده توجه می شد. نیروهای مسلح ایران با استفاده از یگان های آزاد شده ارتش از خطوط پدافندی و نیز سازمان رو به گسترش سپاه، قدرتشان را

هدف عملیات رمضان چه بود؟

عملیات رمضان در مرحله طراحی، به اسم کربلای ۴ خوانده می‌شد، ولی از آنجا که اجرایش به ماه رمضان و شب‌های قدر افتاد، اسم رمضان گرفت. هدف اصلی عملیات رمضان رسیدن رزمنده‌های ایرانی به شرق بصره و ساحل اروندرود بود. این هدف مهم، قبلاً در طرح عملیاتی بیت المقدس هم پیش‌بینی شده بود. انتظار می‌رفت با انجام موفقیت‌آمیز این عملیات، ایران دست بالا را در مذاکرات سیاسی پیدا کند و بتواند عراق را در پذیرش شرایط ایران برای پایان دادن به جنگ کنترل کند.

از طرف دیگر ایران در تلاش بود که با انهدام بخشی از قوای ارتش عراق از تهدیدهای نظامی آینده جلوگیری کند، طوری که عراق دیگر هوس حمله به ایران را نکند. اگر چنین می‌شد، ایران می‌توانست به مراجع بین‌المللی فشار بیاورد که دولت عراق را به عنوان رژیم متجاوز، بشناسند. در آن صورت امکان حقوقی برای تنبیه و مجازات متجاوز فراهم می‌شد و راه دریافت خسارات جنگ هموار.

برآیند این نتایج می‌توانست این باشد که اگر یک وقت از طرف مخالفین رژیم بعثی، اقداماتی صورت گرفت، ایران به مردم عراق برای سرنگونی صدام حسین و رژیم بعثی، کمک کند. در مجموع رسیدن قوای ایران به ساحل اروندرود امکان تصرف کامل بصره را به عنوان هدفی راهبردی، برای قوای ایران فراهم می‌کرد.

منطقه عملیات کجا بود؟

منطقه اجرای عملیات رمضان در زمینی مثلثی شکل به وسعت ۱۶۰۰ کیلومتر مربع بود، که از شمال به مناطق کوشک و طلائییه و حاشیه جنوبی هورالهویزه به طول ۵۰ کیلومتر، از غرب به اروندرود به طول ۸۰ کیلومتر، و از شرق به خط مرزی شمالی جنوبی کوشک تا شلمچه به طول ۶۰ کیلومتر منتهی می‌شد.

عراق تا قبل از فتح خرمشهر، در منطقه شرق بصره مواضع مستحکمی نداشت، اما در فرصت یک ماه و نیمه‌ای که به دست آورد، تغییرات مهمی در این منطقه ایجاد کرد: در آن مدت کانالی به طول ۳۰ کیلومتر و عرض ۱ کیلومتر که مختص پرورش ماهی بود را با پمپاژ حجم زیادی آب به عنوان مانعی بازدارنده در مقابل ایران آماده کرد و کمین‌ها و سنگرهای تیربار زیادی احداث کرد. در قسمت جنوبی شلمچه هم، با پمپاژ آب مانع از عبور نیروهای ایرانی از این محور شد.

وضعیت نیروهای خودی چه‌طور بود؟

عملیات رمضان در ۴ محور و در ۵ مرحله به اجرا درآمد. سه قرارگاه فجر، فتح و نصر در این عملیات زیر نظر قرارگاه مرکزی مشترک کربلا، آماده اجرای عملیات شدند. رسیدن قوای ایران به کانال پرورش ماهی و عبور از نهر کتیان و تصرف منطقه نشوه و تنومه تا پل بصره و تصرف حدود ۲ هزار کیلومتر مربع از سرزمین دشمن، در طرح مانور برنامه‌ریزی شده بود. مأموریت قرارگاه فجر در سمت راست منطقه عملیات، از کوشک تا زید، پیش‌بینی شده بود. مأموریت قرارگاه فتح در وسط و از منطقه زید بود. مأموریت قرارگاه نصر در سمت چپ و از شلمچه بود که موانع و استحکامات زیادی داشت. سرهنگ حسنی سعدی و شهید حسن باقری



وضعیت نیروهای دشمن چه طور بود؟

سپاه سوم نیروی زمینی عراق با لشکرهای تابعه‌اش مسئولیت پدافند منطقه‌ای که قرار بود عملیات رمضان در آن انجام شود را بر عهده داشت. لشکرهای تابعه سپاه سوم ارتش عراق شامل ۳ لشکر زرهی، ۱۰ لشکر مکانیزه و ۲ لشکر پیاده بود که مجموع آنها ۸ تیپ زرهی، ۵ تیپ مکانیزه و ۶ تیپ پیاده بود.

در مراحل اول و دوم و سوم عملیات رمضان، این لشکرها خساراتی دیدند و جهت بازسازی و بازرسی از منطقه عملیات خارج شدند و یگان‌های دیگری از منطقه غرب جایگزینشان شدند که در مجموع شامل ۲ لشکر زرهی و ۳ لشکر پیاده، با مجموع ۴ تیپ زرهی و ۹ تیپ پیاده بودند.

نبرد چه طور آغاز شد و چگونه بود؟

عملیات رمضان از تاریخ ۲۲ تیر ماه تا ۶ مرداد ماه ۱۳۶۱ اجرا شد. در این نبرد ۳ موج جداگانه از سپاهیان داوطلب، در زمینی مسطح به سوی بصره حرکت کردند. در مرحله سوم این عملیات بیش از ۵۰۰ دستگاه تانک و ۲۰۰ دستگاه نفربر از تیپ ۱۰ زرهی ارتش عراق منهدم شد و در مجموع ۸۷۱۵ نفر از نیروهای ارتش عراق کشته، زخمی یا توسط نیروهای ایرانی اسیر شدند.

مرحله‌ی اول عملیات رمضان چه طور بود؟

مرحله نخست عملیات رمضان در تاریخ ۲۲ تیر ۱۳۶۱ با نیرویی متشکل از ۵ تیپ از قرارگاه فتح، ۲ تیپ از قرارگاه فجر و ۱ تیپ از قرارگاه قدس آغاز شد. چند ساعتی بیشتر از آغاز عملیات نگذشته بود که قرارگاه فتح موفق شد به هدف‌های ازپیش تعیین‌شده، تا منطقه بالای کانال پرورش ماهی دست پیدا کند، اما صبح روز بعد با پاتک عراق و به خاطر متوقف شدن قرارگاه‌های فجر و قدس در خطوط اولیه نبرد و دور خوردن تعدادی از یگان‌های زیرمجموعه قرارگاه فتح، فرماندهی قرارگاه مرکزی کربلا به همه نیروها دستور عقب‌نشینی داد.

در این مرحله شهید غلامحسین افشردی (حسن باقری) نگران از دور خوردن نیروهایش، خطاب به فرماندهان می‌گوید: «اگر نیروهایتان را نبرید عقب، می‌افتید در محاصره دشمن». عراقی‌ها انتظار اجرای عملیات ایرانی‌ها را در شب داشتند اما روحیه عالی ایرانی‌ها باعث شکسته شدن خطوط دفاعی عراقی‌ها می‌شود. شب اول عملیات رمضان، تمام



فرماندهان این قرارگاه بودند. در عملیات رمضان حدود ۱۵۰ گردان از نیروهای سپاه و ارتش در قالب یگان‌های مختلف شرکت کردند. تیپ ۷ ولی عصر (عج) به عنوان احتیاط کنار قرارگاه نصر بود. قرارگاه مرکزی کربلا با ۴ قرارگاه فرعی، هدایت عملیات رمضان را برعهده داشت و هر قرارگاه فرعی توسط ۲ فرمانده به صورت مشترک از سپاه پاسداران و نیروی زمینی ارتش هدایت می‌شد. تیپ‌های سپاه پاسداران و لشکرهای ارتش، زیرمجموعه این چهار قرارگاه سازماندهی شده بودند. لشکر ۳۰ زرهی سپاه و ۹ گردان از توپخانه ارتش هم وظیفه پشتیبانی از این قرارگاه‌ها را بر عهده داشتند.

تلاش عراق، معطوف به سد کردن راه پیشروی ایران بود.

در مرحله دوم عملیات رمضان با اینکه نیروهای ایران پیشروی‌های خوبی داشتند و تعداد زیادی از تانک‌های دشمن را هم منهدم کرده بودند، اما به خاطر مراعات اصول ایمنی و حفظ جان رزمنده‌ها، ساعت ۷:۳۰ فرمان عقب‌نشینی از طرف فرماندهی مشترک قرارگاه مرکزی کربلا صادر می‌شود. در این مرحله سپاه سوم عراق از سلاح

مرحله‌ی دوم عملیات رمضان چه‌طور بود؟

این مرحله از عملیات در تاریخ ۲۶ تیر ۱۳۶۱ آغاز شد. در این مرحله ۲ تیپ از قرارگاه فتح و ۲ تیپ از قرارگاه نصر در



شیمیایی استفاده می‌کند.

مرحله‌ی سوم عملیات رمضان چه‌طور بود؟

این مرحله فقط برای انهدام نیروهای عراقی طراحی شده بود و در تاریخ ۲۶ تیر ماه ۱۳۶۱ با ۵ تیپ از قرارگاه فتح

عملیات شرکت داشتند. قرارگاه فتح که در محور پایین عمل می‌کرد، موفق شد به منطقه حاشیه کانال، که محل احداث پل‌های روی کانال پرورش ماهی بود، برسد. قرارگاه نصر اما در انجام مأموریتش موفق نمی‌شود. در آخر قرارگاه کربلا برای پیشگیری از تلفات بیشتر، فرمان عقب‌نشینی تمام نیروها را صادر می‌کند.

کنند. قرارگاه عملیاتی فتح جلورفت اما به دلیل ناهماهنگی در احداث خاکریز تأمینی، مجبور به عقب‌نشینی شد. تعداد زیادی از افسران و فرماندهان واحدهای تابعه سپاه سوم عراق در پی مرحله سوم عملیات رمضان به اعدام محکوم و توسط جوخه‌های اعدام صحرایی کشته شدند. از این گذشته سپاه سوم عراق به خاطر ترس از محاصره و

سی ساعت بعد از شروع عملیات رمضان، شورای امنیت با صدور بیانیه‌ای از وضع وخیم به‌وجودآمده بین دو کشور اظهار نگرانی کرد و خواستار آتش‌بس شد که ایران آن را رد کرد. شورای امنیت سازمان ملل در طول حدود ۲۲ ماه حضور نظامی ارتش عراق در ایران ساکت بود.



دور خوردن تانک‌هایش توسط نیروهای ایرانی ۱۵۰ تانک سالمش را تا پیش از طلوع ۲۷ تیر ماه با آتش توپخانه نابود کرد.

به قول شهید همت مرحله سوم عملیات رمضان می‌توانست موفق باشد اگر «لودرها و بولدوزرها سر ساعت حرکت می‌کردند تا خاکریز تأمینی را بزنند.»

آغاز شد. اما به دلیل عدم تأمین مناسب خاکریزهای شرقی و غربی ساعت ۳ صبح روز بعدش، با دستور عقب‌نشینی نیروها به پایان می‌رسد.

قرار بود در مرحله سوم نیروهای تحت امر قرارگاه‌های مختلف پیشروی کنند و نیروهای مهندسی هم با احداث خاکریز تأمینی جان‌پناه و محل استقرار نیروها را فراهم

تجربه بالارزشی که در این مرحله از عملیات بخش مهندسی رزمی و نیروهای جهاد رقم زدند، احداث خاکریز تأمینی به طول ۹ کیلومتر بود که پس از تمهید شهید همت برای دوجداره کردنش، به طول حدود ۲۰ کیلومتر رسید. نیروها در این خاکریز مستقیم ۹ کیلومتری در آن واحد رو به دو جبهه می‌جنگیدند. احداث این خاکریز فقط یک شب طول کشید. با این حال مرحله پنجم عملیات رمضان هم به نتیجه دلخواه نرسید و همه نیروهای ایرانی عقب‌نشینی کردند.

تا ۱۲ ساعت بعد از عقب‌نشینی، عراق هنوز نمی‌دانست ایران از منطقه عملیاتی عقب‌نشینی کرده است. با وجود همه ناکامی‌های مرحله پنجم، تیپ ۵۰ زرهی لشکر

حدود ۴۵۱ تانک و نفربر زرهی و ۱۴۱ دستگاه خودرو سبک و سنگین از ارتش عراق در این مرحله نابود شد. حدود ۲۵۰ نفر از نیروهای دشمن اسیر شدند. ۱۱۴ تانک و نفربر و ۲۰ خودرو دشمن را فقط تیپ ۲۷ نابود کرد.

مرحله‌ی چهارم عملیات رمضان چه‌طور بود؟

این مرحله روز ۲ مرداد ماه ۱۳۶۱ با همراهی ۲ تیپ از قرارگاه نصر، با هدف باز کردن یک معبر برای رسیدن نیروهای عمل‌کننده به بصره آغاز شد. اما فرمان عقب‌نشینی این مرحله به دلیل ضعف نفوذ نیروها از محور شلمچه، سریع‌تر از آنچه فکرش را کنند صادر شد.

در این مرحله طراحی دژهای مثلثی عراق که از سطح زمین بالاتر بودند، دردسرساز شد. دژهای مثلثی عراق که البته چند تا از آن‌ها در مراحل مختلف عملیات رمضان توسط نیروهای ایرانی فتح شدند از جمله مشکلات اساسی نیروهای ایران بودند. این سیستم دفاعی برآمده از تجربیات اروپایی‌ها در دو جنگ جهانی اول و دوم بود. گفته می‌شود «سیستم مثلثی‌ها طوری پیچیده بود که بچه‌ها از هر طرف آن را دور می‌زدند، زرهی مستقر بر روی مثلث با آنها دور می‌زد.»

مرحله‌ی پنجم عملیات رمضان چه‌طور بود؟

آخرین مرحله از عملیات رمضان روز ۶ مرداد ۱۳۶۱ با ۴ تیپ از قرارگاه فتح، جهت تصرف ۳ موضع مثلث‌شکل اول، و احداث خاکریز شرقی غربی از خط دژ مرزی تا مثلث سوم آغاز شد. در ابتدای عملیات نیروهای ایرانی برای اعلام مکانشان استناد رسمی نداشتند که دلیلش اتصال خاکریز احداثی به بالای مثلث چهارم، به جای مثلث سوم بود. این اشتباه منجر به عدم الحاق تیپ‌های عمل‌کننده در مرحله پنجم شد. نیروهای عراقی با رخنه از مثلث سوم، از پشت، جناحین و مقابل به نیروهای ایرانی نفوذ کردند و تلفات و خسارات زیادی را به ایرانی‌ها وارد کردند. به همین خاطر برای جلوگیری از تلفات بیشتر، در ساعت ۳ بامداد روز ۸ مرداد ۱۳۶۱ فرمان عقب‌نشینی از طرف قرارگاه مرکزی کربلا صادر شد و عملیات رمضان به پایان رسید.

در مرحله پنجم عملیات رمضان ۳۰ گردان رزمی از ۶ محور رفتند تا با احداث خاکریز تأمینی، قدمی به سمت بصره بردارند، اما به دلیل برقرار نشدن الحاق، مقداری پیش‌بینی‌ها و وضعیت منطقه نبرد را عوض کرد.



برای پایان دادن به جنگ بی‌توجهی کرد. در چنین اوضاعی مقام‌های جمهوری اسلامی تصمیم گرفتند سیاست تعقیب متجاوز را در پیش بگیرند که منجر به طراحی عملیات رمضان شد و در اصل نه با عراق که بار دیگر با جامعه بین‌الملل وارد جنگی نابرابر شد.

امروز که سال‌ها از این عملیات می‌گذرد، بررسی اسناد و مدارک و واکاوی عملیات‌های ایران در آن دوره می‌تواند درس‌های مهمی برای امروز و فردای ایران داشته باشد.

چرا عملیات رمضان مرحله به مرحله آن طور پیش رفت؟

بعد از پیروزی ایران در عملیات بیت‌المقدس و افزایش اعتبار نظامی ایران در عرصه بین‌المللی، ابرقدرت‌ها و کشورهای منطقه تصمیم گرفتند که برتری نظامی و سیاسی را که در حال چرخش به سمت ایران بود، با حمایت حداکثری به عراق برگردانند. به همین دلیل نظام بین‌الملل در محکومیت تجاوزگری عراق کارشکنی کرد و به درخواست‌های ایران

چرا عملیات رمضان باید انجام می‌شد؟ پاره‌ای از همفکری و تصمیم‌گیری امام خمینی (ره) و مسئولین وقت

بعد از عملیات بیت‌المقدس و در جلسه دومی که مسئولین با امام خمینی (ره) داشتند، امام پرسید: استدلال شما چیست که می‌خواهید وارد خاک عراق شوید؟

آقای هاشمی رفسنجانی گفت: الان ما سر مرز رسیده‌ایم. بالاخره اگر جنگ ادامه پیدا کند، ما در داخل مرز که کاری نمی‌توانیم بکنیم. اگر هم بخواهیم از طریق مذاکرات جریان را پیش ببریم باید چیزی به عنوان اهرم فشار دست ما باشد که با آن بتوانیم مسئله جنگ را حل کنیم.

آقای ظهیرنژاد، فرمانده وقت ارتش، گفت: این مرز بین‌المللی که بر سر آن قرار گرفته‌ایم، قابل دفاع نیست چون بیابان است و حتی در نقشه‌های مرزی هم قابل تفکیک نیست. باید برویم پشت اروندرود که یک عارضه باشد که اگر جنگ قرار شد طول بکشد، ما با نیروی کم هم بتوانیم پشت این عارضه که یک مانع طبیعی است، دفاع کنیم.

آقای محسن رضایی گفت: ما الان در خرمشهر و آبادان هستیم و مرز بین‌المللی از پانصد متری خرمشهر و آبادان عبور می‌کند. در چنین شرایطی اگر ما آتش بس بدهیم، آنها با یک خمپاره ۶۰ هم می‌توانند از آن طرف رودخانه وسط شهر آبادان را بزنند و پالایشگاه را به آتش بکشند. اما اگر برویم پشت نیمه دوم اروندرود یا همان شط‌العرب، در فاصله پانصد متری بصره خواهیم بود و امکان موازنه مقابله‌به‌مثل هم پیدا می‌کنیم. در این صورت اگر ارتش عراق بخواهد به خرمشهر و آبادان تیراندازی کند، ما هم متقابلاً می‌توانیم روی بصره فشار بیاوریم.

امام این صحبت‌ها را که شنید، گفت: من باید فکرها را بکنم.

بعد احمد آقا با قرارگاه تماس گرفت و گفت که امام قبول



تجربه بالارزشی که بخش مهندسی رزمی و نیروهای جهاد رقم زدند، احداث خاکریز تأمینی به طول ۹ کیلومتر بود که پس از تمهید شهید همت برای دوجداره کردنش، به طول حدود ۲۰ کیلومتر رسید. نیروها در این خاکریز در آن واحد رو به دو جبهه می‌جنگیدند.

کردند، منتها شرایطی را مطرح کرده‌اند و از جمله گفته‌اند باید حواستان باشد که مردم را نزنید، دوم اینکه بدانید اگر شما وارد شوید، دشمن شما را به عنوان متجاوز قلمداد خواهد کرد. اگر این شرط‌ها را رعایت می‌کنید، من موافقم.

چرا عملیات رمضان باید انجام می‌شد؟ چرایی رمضان به روایت محسن رضایی

اصلاً ورود به خاک عراق را ما در عملیات بیت المقدس طراحی کرده بودیم، نه رمضان. قبل از جلسه‌ای که به خدمت امام برسیم، ما عملیات بیت المقدس را فقط برای خرمشهر انتخاب نکرده بودیم، بلکه در مقیاسی کلان‌تر و با هدف ضربه زدن به دشمن بعثی، به دنبال آن بودیم که تا بندر بصره عراق را تصرف کنیم و طرح عملیات ما حداقل تا تنومه بود.

در عملیات بیت المقدس می‌خواستیم جنگ را تمام کنیم، منتها وقتی به مرز بین المللی رسیدیم، دیدیم که توان آن را نداریم. پس یا باید به سمت خرمشهر می‌رفتیم یا اگر رفتیم بصره و موفق نشدیم، می‌دانستیم که خرمشهر را هم از دست می‌دهیم. لذا اینجا احتیاط کردیم، گفتیم ما اول خرمشهر را بگیریم که خیالمان راحت باشد، بعد برویم به سمت بصره. در آن زمان ما بر سر یک دوراهی بودیم؛ که حالا که نیرو نداریم، آیا برویم سمت بصره یا اول کار خرمشهر را تمام کنیم...

درباره علت اندیشیدن به فتح بصره فکر می‌کردیم اگر به بصره برسیم، جنگ تمام می‌شود. چراکه منطقه نفت خیزی بود که می‌توانستیم با استفاده از آن برای گرفتن امتیاز بر صدام فشار بیاوریم و حتی مذاکرات صلح را هم به نتیجه برسانیم. اینکه برخی می‌گویند ایران در طول جنگ هیچ وقت تن به صلح نداد، دروغی بیش نیست، چون هیچ هیأت صلحی نبود که تقاضا کند و ما درخواست آنها را قبول نکنیم؛ به جز آمریکا.

ما همیشه تحرک داشتیم، اما در یک مقطعی، مثلاً بعد از آزادی خرمشهر تا عملیات فاو، حدود سه چهار سال از

جنگ، تحرکات ما منجر به دستیابی به انتظارتمان نمی‌شد و عملیات‌ها منجر به فتح نمی‌شد. ما آن را عدم‌الفتح نامگذاری کرده بودیم. مثلاً در خیبر اهداف بلندی داشتیم که جز جزیره شمالی و جنوبی چیزی به دست نیاوردیم. در عملیات رمضان هم اهداف بزرگی داشتیم اما پیشروی‌های ما متناسب با آن اهداف نبود. در مجموع عدم دستیابی به اهداف در عملیات‌ها، در طول دوران بعد از آزادی خرمشهر تا قبل از عملیات فاو، منجر شده بود به اینکه ما در عملیات



قرار گرفت. حضرت امام در صحیفه نور به صراحت می گوید که چرا به این تصمیم رسید. صدام در سی و یکم خرداد ماه طی یک سخنرانی، اعلام عقب نشینی کرد. یکم تیر ماه امام بعد از گوش دادن به آن سخنرانی تصمیمش را اعلام کرد و به این نتیجه رسید که باید جنگ را ادامه بدهیم.

ها، نتوانیم مشابه آزادی خرمشهر شاهد پیروزی باشیم. طراحی عملیات رمضان از چهارم، پنجم تیر ماه شروع شد. شخص امام پس از اخذ نظر از فرماندهان و مسئولین حکومتی برای ادامه جنگ بعد از فتح خرمشهر تصمیم گرفتند. تمرکز ساختاری ما در آن برهه روی سوریه و لبنان بود، اما بعد از اینکه امام گفت «برگردید، راه قدس از کربلا می گذرد.» فهمیدیم اولویت با جنگ عراق است. اولویت که با جنگ عراق شد، عملیات رمضان از اول تیر مورد بررسی



عملیات رمضان: یک بررسی فشرده از آغاز تا پایان

گرمای طاقت‌فرسای هوا، نامناسب بودن زمین و موقعیت منطقه و آمادگی ارتش عراق و غافلگیر نشدنشان اصل مشکلات عملیات رمضان بود.

تصمیم ورود به خاک عراق در واکنش به رفتار مجامع بین‌المللی و بی‌توجهی به حقوق ضایع‌شده جمهوری اسلامی ایران گرفته شد. تلاش برای دور کردن خطر حملات عراق از شهرهای جنوب غرب کشور هم در این تصمیم دخیل بود. این شد که عملیات «رمضان» طراحی و اجرا شد.

هدف عملیات رمضان حضور نیروها در پشت رودخانه دجله و اروندرود و تسلط بر معابر وصولی بصره بود تا ایران دست بالا را برای وادار کردن دشمن به صلح واقعی داشته باشد.

وقفه پنجاه روزه پس از عملیات بیت‌المقدس فرصت کافی را به عراق داد تا تغییرات بسیار زیادی را در زمین منطقه عملیات رمضان ایجاد کند.

پمپاژ آب در کانالی به طول سی کیلومتر و عرض یک کیلومتر معروف به کانال پرورش ماهی احداث موانع، کمین و سنگرهای تیربار در حاشیه کانال اجرای این عملیات را با مشکلاتی روبه‌رو کرد؛ به طوری که در طی هفده روز عملیات آنچه پیش‌بینی شده بود، محقق نشد.

مرحله اول عملیات در سه محور شمالی، جنوبی و میانی صورت گرفت. رزمندگان سپاهی و ارتشی محور جنوبی (جنوب پاسگاه زید) توانستند از مواضع نیروهای دشمن عبور کنند و خودشان را به نهر کنیان در شرق اروندرود و کانال پرورش ماهی برسانند و به قدری به بصره نزدیک شدند که به راحتی چراغ‌های شهر را می‌دیدند، اما دو محور شمالی و میانی در دستیابی ناکام ماندند و جناح راست نیروهای محور جنوبی به علت سازه‌های متعدد مهندسی عراق و میدان‌های مین، نتوانست کاری از پیش ببرد.

مراحل دوم و سوم عملیات رمضان بیشتر روی محور میانی و هدف تأمین منطقه عملیات و انهدام تجهیزات زرهی دشمن متمرکز بود. در این دو مرحله، علاوه بر موفقیت در نابود کردن تجهیزات دشمن، تلاش‌ها معطوف به تثبیت مواضع شد.

اکثر یگان‌ها مشکل کمبود نیرو داشتند. همین تعداد کم در مواجهه با افزایش استحکامات دشمن، باید در رزم شبانه وقت و توانشان را صرف درگیری با دشمن می‌کردند و نمی‌توانستند تا طلوع به اندازه‌ای که باید پیشروی کنند. در عملیات رمضان حدود ۲۵۰ کیلومترمربع از خاک ایران



آزاد شد و ۴۰ کیلومترمربع از خاک عراق به تصرف ایران درآمد.

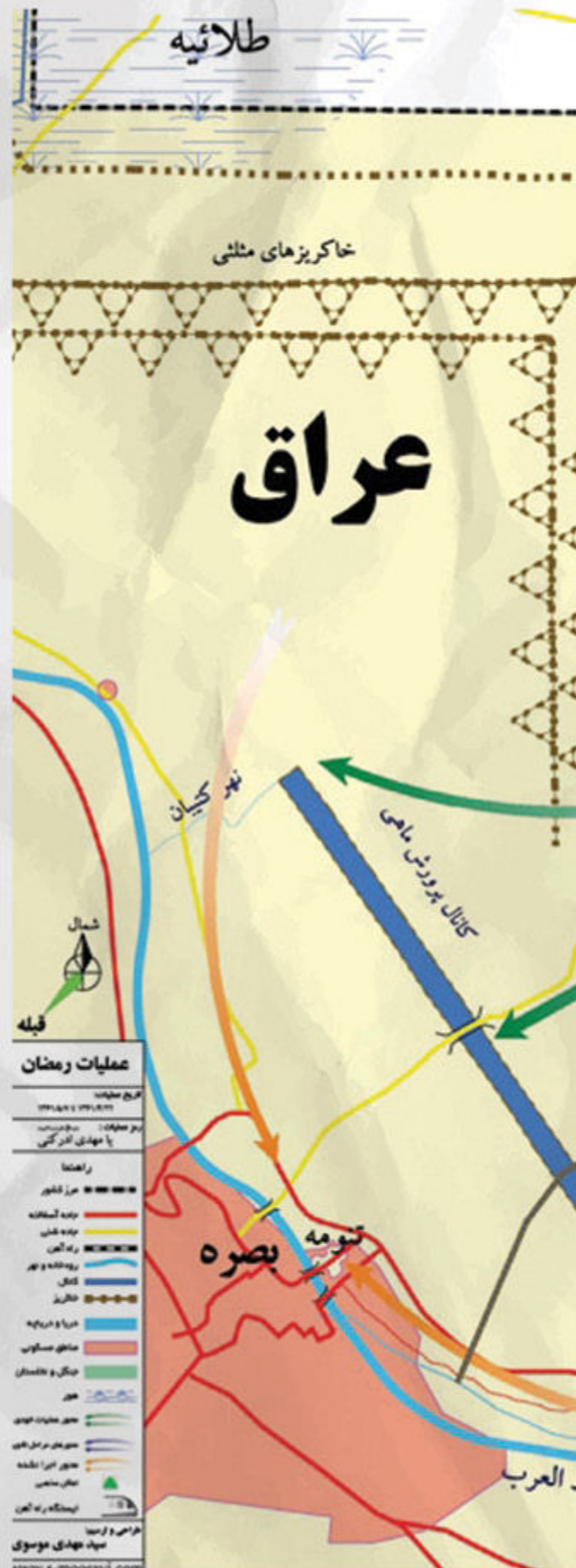
در این عملیات میزان قابل توجهی از تجهیزات و ادوات دشمن نابود شد و انجام این عملیات و تغییر زمین جنگ، به دشمنان فهماند که ایران علاوه بر اخراج متجاوز، برای حضور در آن سوی مرزها و تعقیب و تنبیه متجاوز آمادگی دارد.

با اعلام ورود نیروهای جمهوری اسلامی به خاک عراق، سازمان ملل بلافاصله واکنش نشان داد و سی ساعت بعد از شروع عملیات رمضان، شورای امنیت با صدور بیانیه‌ای از وضع وخیم به‌وجودآمده بین دو کشور اظهار نگرانی کرد و خواستار آتش‌بس شد که ایران آن را رد کرد. شورای امنیت سازمان ملل در طول حدود ۲۲ ماه حضور نظامی ارتش عراق در ایران ساکت بود.

سخت و آسان عملیات رمضان روایت شهید قاسم سلیمانی

در عملیات رمضان عدم الحاق و پیچیدگی زمین باعث شد که ما به اهدافمان نرسیم. مثلی‌ها طوری بود که می‌بایست بر سه ضلع آن مسلط باشیم. ما در محدوده قرارگاه قدس بودیم که قرارگاه مشترک ارتش و سپاه بود. هدفی که واگذار شده بود، تصرف دژ مرکزی و پوشش و تأمین جناح شمالی منطقه و نهایتاً رسیدن به خاکریزی در عمق منطقه بود.

در جنوب ما تیپ ۱۹ فجر (سمت چپ) و در شمال ما تیپ ۳۷ بعثت (سمت راست) عمل می‌کرد. تیپ بعثت بچه‌های خوزستان بودند و تیپ ۱۹ فجر بچه‌های استان فارس. از آنجا که منطقه باز بود و عارضه‌ای نداشت، مجبور بودیم در شکستن خط سرعت عمل داشته باشیم. برای برخورد با کمین‌های دشمن، در هر گردان دسته‌هایی را پیش‌بینی کرده بودیم که بعد از عبور از کانال و میادین، نهایتاً بعد از شکستن خط در چپ و راست، با گروهان‌های خودشان الحاق برقرار کنند. یک دفاع در آنجا کردیم، روی دیوار دژ. یک پیشروی هم در عمق کردیم. تا خط دوم هم پیش رفتیم. بچه‌ها با رسیدن به مثلی‌هایی که در پشت خط دوم بود، شروع کردند به تحکیم مواضع. اما دو لشکر زرهی و مکانیزه عراق فشار شدیدی روی این دژ گذاشتند؛ چون دژ عارضه‌ای نداشت و آنها به دژ مسلط بودند.





هشتم اسفندماه، سالروز فداکاری
بیمارستان صحرائی حضرت ف
در برابر بمباران شیمیایی تو





سنگر مقاومت

ی و مقاومت کادر درمان
فاطمه الزهرا علیها السلام
وسط دشمن بعثی



جنگ و

جنگ از دریچه‌ی تجربه‌ی امدادگران هلال احمر این روایت زهر اویادی

قوی بودن واقعاً دشوار بود، خیلی تلاش می‌کردیم که روحیه‌مان را نبازیم و بتوانیم کارهایمان را انجام بدهیم.

قایمکی اعلامیه به در و دیوار مدرسه می‌چسباندیم. زمان یه‌لوی هم سربازی رفته بودم، هم دوره‌های امدادگری را گذرانده بودم و حتی کار تزریقات هم بلد بودم. این بود که فکر می‌کردم می‌توانم بروم جبهه و کاری کنم. دوست داشتم به هلال احمر بروم و به عنوان امدادگر اعزامی اسم‌نویسی کنم. اما قبلاًش باید از خانواده‌ام رضایت و اجازه می‌گرفتم.

شبی که می‌خواستم قضیه را با پدرم درمیان بگذارم، دل توی دلم نبود. می‌گفتم نکند مخالف باشد، اما نگرانی‌ام بی‌مورد بود. همین که گفتم، پدرم انگار که از قبل فکرش را کرده باشد، جواب داد: افتخار می‌کنم به دخترم که این‌طور نسبت

جنگ که شروع شد بیست و دو سال داشتم و دانشجو بودم، شش تا خواهر و برادر بودیم؛ چهار برادر و یک خواهر کوچک‌تر از خودم داشتم. پدرم کارمند اداره‌ی کشاورزی زاهدان بود، ماشین سنگین می‌راند و بیشتر وقت‌ها کارش این بود که بار وسایل و تجهیزات را به جبهه برساند. خیلی دوست داشتم یک بار هم که شده همراهش به جبهه بروم تا بتوانم به کشور و مملکت خدمت کنم. دبیرستان که می‌رفتم یک پا انقلابی بودم؛ دوستی داشتم به اسم هزاره، اسم فامیلش هزاره بود، با هم به یک دبیرستان می‌رفتیم. هر موقع مدرسه برای بچه‌ها برنامه‌ای می‌گذاشت ما غیبت می‌کردیم، نمی‌رفتیم، عوضش

امداد



دشمن شهر را نیمه‌ویران کرده بود. اولین بار بود آنچه را که تا آن موقع شنیده بودم، از نزدیک می‌دیدم.



به مملکتش نگران است. اگر رفتی، مواظب خودت باش. زمستان بود که به جبهه اعزام شدم، بهمن ماه سال ۱۳۵۹، همراه گروهی امدادگر زن و مرد. هلال احمر اعزامان کرد. به نزدیکی‌های دزفول که رسیدیم، گروه گروه مردم را دیدیم که از حاشیه‌ی جاده پای پیاده به سمت شهر در حرکت بودند. با خودشان خوراکی و لباس و بخاری و تعدادی زیادی وسایل دیگر برداشته بودند تا برای کمک به رزمندگان به جبهه‌ها فرستاده شود. با ورود به دزفول صدای توپ و موشک را می‌شد راحت شنید. دشمن شهر را نیمه‌ویران کرده بود. اولین بار بود که آنچه را که آن موقع شنیده بودم، از نزدیک می‌دیدم. احساس اضطراب تمام وجودم را گرفته بود. صدای انفجار توپ‌ها آن قدر بلند بود که انگار در چند قدمی‌ام منفجر می‌شدند. هر لحظه فکر می‌کردم الان است که بمبی روی سرم بیفتد. خیلی ترسیده بودم.

توی دزفول امدادگران مرد را سوار اتوبوس کردند و ما امدادگران زن را که چهار نفر بودیم، با یک لندکروز راهی کردند. تقریباً ظهر شده بود. از میان خانه‌های ویران و خیابان‌های درهم‌برهم می‌گذشتیم. یک دفعه صدای انفجار خیلی شدیدی بلند شد. ما چهار نفر فوراً سرهایمان را پایین آوردیم و تا جایی که می‌شد توی ماشین پناه گرفتیم. راننده فرمان را چرخاند و برای اینکه ماشین چپ نکند به پیاده‌رو زد. ماشین پشت یک درخت بزرگ ایستاد. می‌خواستیم پیاده بشویم که درجا منصرف شدیم، چون یک گلوله‌ی توپ به چند تا ماشین خورد که آن طرف‌تر داشتند از خیابان رد می‌شدند. بلافاصله به خودمان مسلط شدیم و به سمت ماشین‌ها دویدیم. چند نفر زخمی و چند نفر دیگر شهید شده بودند. یکی از شهدا زن جوانی بود با بچه‌ی کوچک در بغلش. هر طرف را نگاه می‌کردیم صدای ناله و گریه بلند بود. زنانی که زخمی شده بودند با دیدن ما که به کمکشان رفته بودیم کمی آرام گرفتند، دعایمان می‌کردند و می‌خواستند که زودتر برسانیمشان بیمارستان.

همراه با آن زخمی‌ها وارد بیمارستان دزفول شدیم. تا شب تعداد زیادی زخمی را به آنجا آوردند و تعداد زیادی که شهید شده بودند. شهدا را به سردخانه‌ی بیمارستان منتقل می‌کردیم. بعد از اذان مغرب بود که فرصتی پیدا کردم تا نمازم را بخوانم. برای وضو باید می‌رفتیم به محوطه‌ی بیمارستان و از تانکری که کنار سردخانه بود آب برمی‌داشتیم. نزدیک تانکر که شدم پایم به چیزی گیر کرد و افتادم زمین. محوطه تاریک بود و اول درست ندیدم، دست کشیدم ببینم چی بود که باعث شد بیفتم. یک تکه پارچه بود، انگار کشیده بودند روی چیزی. پارچه را که کنار زدم صورت زنی را دیدم که توی موشک‌باران خیابان بچه‌به‌بغل شهید شده بود. وحشت کردم. جیغ زدم.

گفتم: یا خدا این پیکر چرا اینجاست پس؟ بدنم یخ کرده بود. با حال خراب رفتم که پرس و جو کنم که چه طور شده که پیکر شهیدی بیرون از سردخانه است، چون ما همه‌ی شهدا را به سردخانه تحویل داده بودیم. فهمیدم به خاطر این است که سردخانه‌ی بیمارستان دیگر جا ندارد. تعداد شهدا آن قدر زیاد بود که مجبور شده بودند تعدادی را بیرون سردخانه بگذارند تا بعداً فکری برایشان بشود. باورش برایم سخت بود، با خودم می‌گفتم: دیگر چه‌ها خواهم دید. همزمان خودم را دلداری می‌دادم و می‌گفتم: زهرا تو باید صبر و تحملت بیشتر از این‌ها باشد. آرام‌تر که شدم برگشتم پیش جسد زن. پارچه را رویش کشیدم و مرتب کردم و بلند شدم رفتم نمازم را بخوانم.

در بیمارستان دزفول وظیفه‌ی مشخصی نداشتیم، به این معنی که باید همه کار انجام می‌دادیم و این طور نبود که در یک بخش مشخص فعالیت کنیم، هر جا که نیاز بود باید می‌رفتیم، می‌ایستادیم و کمک می‌کردیم. شکستگی، سوختگی، انواع زخم‌ها و جراحات‌ها را تمیز و پانسمان می‌کردیم؛ به همه باید می‌رسیدیم. روز و شبمان به سرعت برق و باد می‌گذشت. خیلی خسته می‌شدیم. گاهی وقتی عملیات انجام می‌گرفت آن قدر شهید و زخمی می‌آوردند که یک وقت به خودمان می‌آمدیم می‌دیدیم چند شبانه‌روز است پلک روی هم نگذاشته‌ایم. سرها از شدت بی‌خوابی گیج می‌رفت، تلوتلو می‌خوردیم، بدن‌ها ضعیف شده بود، یکی دو نفر از بچه‌های کادر از شدت کار آپاندیسشان عود کرده بود... ولی هر وقت که روحیه‌ی رزمنده‌های زخمی و خسته را می‌دیدیم، خودمان را جمع و جور می‌کردیم و قوت قلب می‌گرفتیم. انگار نه انگار که مجروح بودند و درد می‌کشیدند، اغلبشان فکر و ذکرشان برگشتن به جبهه بود. یادم هست رزمنده‌ای بود که پایش را قطع کرده بودند، به من می‌گفت: اگر بشود پایم را سریع‌تر پانسمان کنی که زودتر برگردم خیلی خوب می‌شود. یک بار هم مشغول انجام کارهای رزمنده‌ای بودم که دستش را مار نیش زده بود. سرهنگ بود. وقتی آمد، با وجود درد شدید دستش را با آرامش نگه داشته بود و خیلی شمرده شمرده توضیح داد که چه اتفاقی افتاده. بعد از اینکه دستش را پانسمان کردم، از روی تخت بلند شد و گفت: لباس‌هایم را بیاورید. گفتم: کجا؟ گفت: باید برگردم. گفتم: کجا؟ گفت: باید برگردم جبهه. هرچه اصرار کردم که باید استراحت کنی، قبول نکرد. رفت. قوی بودن اما واقعاً دشوار بود. خیلی تلاش می‌کردیم که روحیه‌مان را نیازیم و بتوانیم کارهایمان را انجام بدهیم. هر جایی که بمباران می‌شد ما جزو اولین نفراتی بودیم که آنجا حاضر می‌شدیم. وقتی می‌رسیدیم صدای ناله و گریه‌ی مردم را از توی خانه‌های ویران می‌شنیدیم. زن و مرد و پیر و





بی جان آن دو را خودشان به بیمارستان آورده بودند. هیچ کس و هیچ جا در امان نبود؛ حتی بیمارستان‌ها. یک شب در بیمارستان گرم کار بودیم که نزدیک ورودی بیمارستان را موشک زدند. همه جا لرزید. نور انفجار به قدری زیاد بود که چشمم را کور می کرد. بیمارها وحشت کرده بودند و یک صدا جیغ می کشیدند. هر کاری می کردیم آرام نمی گرفتند. در این میان موج انفجار یکی از امدادگران زن به اسم به نام خانم مودی را گرفته بود. خانم مودی یک‌بند جیغ می زد و به هیچ

جوان مجروح و شهید در گوشه و کنار افتاده بودند. گریه‌ی بچه‌هایی که پدر و مادرشان را از دست داده بودند قلبمان را به درد می آورد. یک بار سوار آمبولانس در حال رفتن به سمت منطقه‌ای بودیم که بدن دونیم‌شده‌ی پسر بچه‌ی شش‌هفت‌ساله‌ای را در خیابان دیدیم. موشک خورده بود. یک بار هم یادم هست که زن و مردی را با لباس عروسی و دامادی به بیمارستان آوردند. هر دو شهید شده بودند. بمب روی سر مراسم عروسی افتاده بود. فامیلشان با لباس‌های مهمانی بدن

هر جا که نیاز بود می‌رفتیم می‌ایستادیم و کمک می‌کردیم. شکستگی، سوختگی، انواع زخم‌ها و جراحات‌ها را تمیز و پانسمان می‌کردیم. به همه باید می‌رسیدیم.

خودم می‌گفتم: خدا لعنتتان کند، از جان ما چه می‌خواهید. روز و شبمان در بیمارستان این‌طور می‌گذشت تا اینکه نوبت ما شد که به خط مقدم برویم؛ من و یک خانم پرستار و دو نفر از امدادگران مرد. مانتوشلوار سرمه‌ای و جلیقه‌ی هلال احمر را پوشیدیم و پشت آمبولانس نشستیم. برادران امدادگر هم جلو آمبولانس نشستند. ماشین را گل‌مالی کردند تا دشمن به ماشین دید نداشته باشد. راه افتادیم. از همان اول صدای توپ و خمپاره می‌آمد و رفته‌رفته شدیدتر می‌شد. کار به جایی رسید که ماشین را وسط راه نگه داشتند. ایست بازرسی ارتش اجازه نمی‌داد که جلوتر برویم. خطرناک بود. من و پرستار را پیاده کردند و دو نفر امدادگر را برای تخلیه‌ی زخمی‌ها جلو فرستادند. روی جاده یک پل بود، به ما گفتند بروید زیر آن پل و پناه بگیرید. من و آن خانم پرستار از حاشیه‌ی جاده پایین رفتیم و زیر پل ایستادیم. زیر پایمان یک برکه پر از قورباغه بود. همین که چشمم به قورباغه‌ها افتاد، خودم را جمع‌وجو کردم و کنار کشیدم و به دیوار تکیه دادم. به خانم پرستار گفتم: راستش من آن قدر که از این قورباغه‌ها وحشت دارم از صدای بمباران وحشت ندارم. توی آن وضعیت هر دو زدیم زیر خنده و خدا خدا می‌کردیم که امدادگرها هر چه سریع‌تر برگردند تا بتوانیم از آنجا بیرون بیاییم و به بیمارستان برگردیم.

مدت مأموریت ما دو ماه بود و بالاخره به پایان رسید. به ما گفتند: باید برگردید چون مأموریت شما تمام شده است. خیلی اصرار کردیم که بمانیم، اما فایده‌ای نداشت. می‌گفتند: ما به خانواده‌هایتان تعهد داده‌ایم که بیشتر از مدت مأموریت ننگه‌تان نمی‌داریم. خلاصه به زاهدان برگشتم. مادرم وقتی مرا دید، اشکش سرازیر شد. گریه می‌کرد و صورتم را می‌بوسید و می‌گفت: زهرا جان برایت خیلی دعا کردم که به سلامت برگردی.

از آن دو ماه برای من خاطره‌ی صبری‌ها و فداکاری‌های رزمنده‌ها و مردم بی‌گناه و مقاوم دزفول به یادگار مانده است و البته صدای موشک‌هایی که یادش هنوز هم گوش‌هایم را می‌خراشد و اذیت می‌کند. من از نزدیک دیدم که برای دفاع از این کشور چه خون‌هایی ریخته و چه جان‌هایی فدا شد. مطمئنم که اگر باز چنان موقعیتی پیش بیاید، جوان‌های امروز مثل جوان‌های آن دوران با تمام وجود از میهن دفاع می‌کنند.



ترفندی ساکت نمی‌شد. آن شب واقعاً شب سختی بود. اما به هر سختی که بود بالاخره به پایان رسید و آرامش نسبی به بیمارستان برگشت. صبح روز بعدش از بیمارستان دنبال کاری بیرون رفتم، هنوز نزدیک ساختمان بیمارستان بودم که یک‌دفعه از ناکجا، کسی از سمت نیروهای دشمن که در شهر بودند، رگبار گلوله را به سمتم گرفت. خم شدم و دست‌هایم را روی گوشم گذاشتم و شروع کردم به دویدن. گلوله بود که کنار پایم به زمین می‌خورد. خدا رحم کرد که اتفاقی نیفتاد. با



عملیات غیرممکن:

فرو د به قلب گلستان

یادی از همراهی هوانیروز با بهداری رزمی
خاطره‌ای از سهراب آریان‌پور

بهار سال ۱۳۶۶، از طرف تیپ امداد و انتقال انصار بهداری رزمی جنوب، برای انجام کارهای هماهنگی انتقال هوایی مجروحان از جبهه به اهواز، به واحد خلبانان اعزامی هوانیروز ارتش معرفی شده بودم. صدایم می‌زدند آقای سهرابی. این اسم را آقای عسگری که جانشین تیپ بود، گذاشته بود روی من.

یک روز نزدیک‌های غروب در دفتر مشغول استراحت و مطالعه بودم که تلفن زنگ خورد. سروان خلبان میرزایی، هماهنگ‌کننده انتقال مجروحان به بیمارستان شهید بقایی، پشت خط بود. از صدایش پیدا بود که نگران است. با عجله گفت: قرار است یک هلی کوپتر چند نفر مجروح با خودش بیاورد و من بیمارستان گلستان را معرفی کردم، که مجروح‌ها را به آنجا ببرد.

جا خوردم و خیلی ناراحت شدم. گفتم: باند هلی کوپتر بیمارستان گلستان در شب دید ندارد، چون تجهیزات روشنایی ندارد. از این گذشته اطرافش پر از کابل‌های فشار قوی برق است. اگر هلی کوپتر به این کابل‌ها برخورد کند چی؟ گفتم: من مسئولیتش را قبول نمی‌کنم. باید قبلش با ما هماهنگ می‌کردید. خلبان میرزایی شوکه شد. نگرانی‌اش چند برابر شد. باورش نمی‌شد. گفت: راستش هلی کوپتر در راه است و حداکثر تا ده دقیقه دیگر می‌رسد آنجا.

دیدم چاره‌ای نیست. هر طور شده بود باید کاری می‌کردم. یک دفعه فکری از ذهنم گذشت. گوشی را برداشتم و فوراً زنگ زدم به قسمت حمل و نقل بیمارستان. گفتم چهار تا آمبولانس بنزی می‌خواهم. آمبولانس‌ها را هدایت کردم وسط محوطه و طوری پارکشان کردم که با تلاقی نور چراغ‌هایشان، درست روی باند فرود حرف H دیده شود. خودم هم با یک چراغ قوه بزرگ وسط باند به انتظار هلی کوپتر ایستادم.

کمتر از یک دقیقه بعد نور چشمک‌زن چراغ‌های هلی کوپتر را در آسمان تاریک از دور دیدم و بعد صدای هلی کوپتر را شنیدم



قلبم از استرس و نگرانی به شدت می‌زد. احساس می‌کردم صدای تپشش از صدای غرش هلی کوپتر بلندتر است.

بنشانند.

کمی بعد خلبان میرزایی دوباره تماس گرفت. می‌خواست بدانند بالاخره هلی کوپتر توانسته بنشیند یا خیر. وقتی فهمید هلی کوپتر به سلامت نشسته و مجروح‌ها را تخلیه کرده و سلامت به منطقه برگشته، خیلی خوشحال شد. انتظار نداشت کار این قدر تمیز و راحت انجام بشود. می‌گفت به عمرم نه خودم چنین تجربه‌ای داشتم و نه شنیده بودم که کسی این طور روی باند نشسته باشد.

آن شب به هر ترتیبی که بود گذشت و به سلامت هم گذشت، اما باید برای بعد فکری می‌کردیم. نمی‌شد که هر بار با آن وضع کار را به انجام برسانیم. پس با شهرداری کیانپارس نامه‌نگاری کردیم که اجازه و امکان ایجاد یک باند خاکی را برایمان فراهم کنند. انصافاً درخواستمان خیلی زود اجابت شد، بدون طی کردن روال معمول اداری، با یکی دو نوبت نامه‌نگاری، کارها در کوتاه‌ترین زمان ممکن انجام شد. به ما یک دستگاه گریدر و ماشین آب‌پاش هم دادند و توانستیم باند خاکی بزرگی درست کنیم که همزمان سه هلی کوپتر روی آن فرود بیایند و از آن بلند شوند.

بعد از این همه سال هنوز خاطره آن شب و باندی که توانستیم برای آن بیمارستان ایجاد کنیم از خاطرم نرفته است و به انجامش افتخار می‌کنم.

که نزدیک و نزدیک‌تر می‌شد. قلبم از استرس و نگرانی به شدت می‌زد. احساس می‌کردم صدای تپشش از صدای غرش هلی کوپتر بلندتر است. نگران برخورد هلی کوپتر با کابل‌های برق فشار قوی بودم. برای آنها کاری از من ساخته نبود.

هلی کوپتر که نزدیک شد، با عجله چراغ قوه را روشن و خاموش کردم تا توجه خلبان را به باند فرود جلب کنم. خلبان داشت ارتفاع کم می‌کرد. تاریک بود و نمی‌دیدم، اما حسم می‌گفت دارد به کابل‌ها برخورد می‌کند. با سرعت تمام چراغ قوه را روشن و خاموش کردم و تا جایی که در توانم بود با فریاد و دست تکان دادن متوجهش کردم که ارتفاع بگیرد و بار دیگر آن طرف‌تر فرود بیاید. شکر خدا خلبان متوجه شد. ارتفاع گرفت و یک بار دیگر آرام آرام ارتفاعش را کم کرد و درست روی اچی که با نور چراغ آمبولانس‌ها درست کرده بودم به زمین نشست. خلبان که پیاده شد باورش نمی‌شد توانسته در چنان موقعیتی پرنده‌اش را به سلامت به زمین



عاشقانه‌ای باعطر باروت

شهید
حسن دغاغله

به روایت همسر شهید؛ سکینه رستم‌منش

شهید کریم (حسن) دغاغله در سال ۱۳۴۱ در محله‌ی آخر آسفالت اهواز به دنیا آمد. بچه‌ی دوم خانواده بود. جنگ که شروع شد به جبهه رفت و سوم خرداد سال ۱۳۶۱ در عملیات بیت‌المقدس و آزادسازی خرمشهر شهید شد.

کریم دغاغله در بهداری منطقه‌ی ۸ مسئول دارویی جبهه‌های جنوب بود. با راه‌اندازی بهداری رزمی در اواخر سال ۱۳۶۰ در قرارگاه کربلا و تشکیل معاونت دارویی به این جمع پیوسته بود. در عملیات فتح‌المبین و در عملیات بیت‌المقدس شبانه‌روز در انبار دارویی مشغول بود و برای فعال کردن بهداری تیپ‌های جدیدالتأسیس زحمت زیادی کشید. کریم دغاغله درست در روز آزادسازی خرمشهر برای تأمین خون اورژانس‌ها به خرمشهر رفته بود که پس از انجام مأموریتش به شهادتش رسید.

حسن متولد ۱۳۴۱ بود. اما سن شناسنامه‌ای او یک چیز می‌گفت و خودش چیز دیگر؛ شخصیت متفاوتی داشت. تکبر در وجود و رفتار و منشش جایی نداشت. با اینکه پسر دوم بود، اما در خانواده، خیلی روی حرف‌هایش حساب باز می‌کردند. وقتی که ازدواج کردیم، به نظر یک مرد بالغ و پخته‌ی سی‌ساله می‌آمد، اما راستش تمام عمری که از این دنیا امانت گرفته بود فقط ۱۹ سال بود.

پدرم شیفته‌ی حسن شده بود. می‌گفت مرد باخدایی است. یک روز در شهرک جنگ‌زده‌ها من را به کناری کشید و گفت: «بابا جان، آمده‌اند خواستگاری‌ات. هر چند آن‌ها عرب‌اند و ما دزفولی هستیم و اختلاف قومی در میان است، اما اگر نظر من را بخواهی، آقای دغاغله بچه‌ی خیلی خوبی است، اول و آخر هر چه تو بگویی.» این‌طور نبود که ندانم و شناسم چه کسی به خواستگاری‌ام آمده، بالاخره زیرچشمی حواسم به اطراف بود. قبول کردم. خودش بعدها برایم تعریف می‌کرد که «وقتی برای اولین بار تو را با آن روسری بلند سفید در درمانگاه دیدم احساس کردم که یک فرشته روبه‌رویم ایستاده است و همان‌جا تا به خودم آمدم دیدم دلم را با خودت برده‌ای، آن قدر دور، که تا رسیدن به تو باید یک سال تقلا می‌کردم.»

برای خودمان قرارهای دونفره داشتیم. بهشت‌آباد اهواز میعادگاه من و حسن بود. چقدر پایبج ما می‌شدند که چه معنی دارد تازه‌عروس برود قبرستان! اما علاقه‌ی خاص ما به شهدا باعث می‌شد هر هفته یک دنیا حرف و حدیث را پشت سرمان جا بگذاریم و پیاده، دلمان را بزینم به دریای شهدا. هر هفته شب جمعه به حسینیه‌ی اعظم می‌رفتیم. دعای کمیل برای حسن مثل پنجره‌ای به ملکوت بود، انگار روح از بدنش جدا می‌شد.

حسن سال‌ها قبل از شروع جنگ به خاطر وضع اقتصادی خانواده‌اش روزها در داروخانه‌ی شبانه‌روزی درمانگاه اهواز کار می‌کرد و شب‌ها درس می‌خواند. به همین منوال تا دوم دبیرستان را با نمرات عالی طی کرده بود. با شروع جنگ با توجه به سابقه‌ی کاری و شناخت خیلی خوبش از داروها، مسئول داروخانه‌ی همین درمانگاه شد که تنها یک دکتر داشت. یک روز مشکلی برای دکتر پیش آمده بود و ظاهراً نتوانسته بود خودش را به درمانگاه برساند، از آنجا که حسن عرب بود و زبان خانواده‌هایی را که از بستان و هویزه و



خواندن بود، اما به محض اینکه بر طبل جنگ کوبیده شد، دفتر و کتاب را بست و دل به جبهه زد. همیشه در جبهه بود، آن قدر دلش هوای آن جا را می کرد که نمی توانست در خانه بند شود.

یک بار با هم یک سفر کاری به تهران رفتیم. حوالی سال ۶۰ بود که منافقین سپاهی ها را ترور می کردند. در قطار با خانواده ای آشنا شدیم. حسن لباس سپاه تنش بود. مرد خانواده به حسن گفت: آقا! چرا لباس سپاه پوشیدی؟

سوسنگرد آمده بودند، متوجه می شد تصمیم گرفت مردم را ویزیت کند. خیلی باحوصله ویزیتشان کرده بود و تا آمدن دکتر نگذاشته بود آب در دل کسی تکان بخورد.

همان زمان ها مشغول گذراندن سربازی اش در سپاه بود. توی سربازی چون به داروها وارد بود، فرستادندش به قسمت بهداری و کم کم مسئول انبار دارویی سپاه اهواز شد. بعد از سربازی هم که رسماً عضو سپاه شد، می خواست درس طلبگی هم بخواند و در قم زندگی کند. عاشق درس

**برای خودمان قرارهای دونفره داشتیم.
بهشت آباد اهواز میعادگاه من و حسن بود. چقدر
پایب ما می شدند که چه معنی دارد تازه عروس
برود قبرستان!**





به محض اینکه بر طبل جنگ کوبیده شد دفتر و کتاب را بست و دل به میدان جهاد زد.

بودم.

وصیت نامه‌ی پاسدار شهید کریم (حسن) دغاغله

خدایا با باری از گناه آمده‌ام به سوی تویی که رحمان، رحیم و سریع‌الرضایی و تویی یار مستضعفان. اللهم اغفر لی الذنوب التي تنزل البلاء اللهم اغفر لی كل ذنب اذنبته و كل خطيئته اخطأتها... این انقلاب باید به قوت خود باقی بماند و به همه‌ی دوستان و برادران خود وصیت می‌کنم که در مقابل سختی‌ها تحمل داشته باشند و در مقابل ضداثقلاب چنان طاقت بیاورند که آمریکا و عوامل داخلی‌اش خود به خود از بین بروند و هیچ‌گونه نیرویی صرف چنین خودفروختگانی نشود...

گرچه از چهره و طرز بیان شما پیداست که سپاهی هستی، اما لباس ساده بپوش، برادر! حسن اخم‌هایش در هم رفت. با غرور سرش را بالا داد و گفت: چرا نپوشم؟ من افتخار می‌کنم این لباس را به تن دارم. پوشیدن لباس سپاه برای حسن بخشی از سبک زندگی‌اش بود؛ هر وقت از در خانه بیرون می‌آمد یا به جبهه می‌رفت، این لباس تنش بود. شاید یک دلیلش این بود که نمی‌خواست درگیر انتخاب بین تنوع انواع و اقسام لباس‌ها باشد.

حسن روز آزادسازی خرمشهر رفت. آن روز، با وجود مخالفت مافوقش، با آمبولانسی پر از دارو به اورژانس‌های خط رفت. در عملیات آزادسازی اسلحه به دست گرفت و از شهر دفاع کرد و در آخر به ضرب مستقیم گلوله شهید شد. من با این روح آسمانی فقط چهار ماه و چند روز همسفر



یاد خون سروهای جوان وطن

شهید کاوه فولادگر

کاوه‌ی فولادگر اهل آبادان بود، متولد ۲۶ خرداد ماه سال ۱۳۳۸. باهوش، درس‌خوان، شاگرد اول، مرتب و منضبط. فامیل به مذهبی بودنش می‌شناختندش. سال ۱۳۵۷ پزشکی دانشگاه شیراز قبول شد. اما انقلاب فرهنگی که شد و دانشگاه‌ها را که تعطیل کردند، درس را رها کرد و وارد سپاه و بسیج شد و زمان غائله‌های کردستان چندین بار به آنجا اعزام شد. بعد از انقلاب فرهنگی به شیراز برگشت که درسش را ادامه بدهد اما جنگ هم شروع شده بود؛ این شد که نهم اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۱ از طرف کمیته‌ی بهداشت و درمان جهاد سازندگی استان فارس، به جبهه‌های جنوب اعزام شد. کاوه فولادگر در مرحله‌ی دوم عملیات بیت المقدس شهید شد. پیکرش سال‌ها مفقودالاثر بود تا اینکه بعد از ۹ سال در سیزدهم خرداد ماه سال ۱۳۷۰، پیکر پاکش را گروه‌های تفحص پیدا کردند و به زادگاهش آبادان برگرداندند و به خاک سپردند.



بخشی از وصیت نامه شهید فولادگر

... به حقیقت دین اسلام آگاهی صحیح ندارم و خیلی از وظایف دینی خود را نمی دانم. بالطبع بدان ها عمل نمی کنم. پس چگونه می توانم چشمداشت داشته باشم که شهید گردم؟ تنها به کرم و عنایت خداوند دلخوش کرده ام و ایمان دارم که خداوند ارحم الراحمین است و مرا یاری خواهد کرد؛ ان شاء الله...



چند روایت کوتاه از زندگی مجاهدانه‌ی

سعید چراغعلی

مدیر امداد و انتقال

با جنگ عراق علیه ایران تخریب، آوارگی، اشغال و جراحات بی‌حدی به مردم و کشور تحمیل شد. فعالان حوزه‌ی بهداشت و درمان اولین گروهی بودند که حتی شاید جلوتر از نیروهای دفاعی در همان ساعات‌های اول به کمک مردم زخمی و داغ‌دیده شتافتند. علاوه بر متخصصان، جوانان بسیاری به یاری مجروحین و مصدومین، و سامان دادن به شهدا رفتند و با عضویت در سپاه و بسیج و با گذراندن دوره‌های آموزشی امدادگری و پزشکیاری توانستند باری از دوش هموطنانشان بردارند. پزشکیاران با حضور در پست‌های امداد، همپای رزمندگان در ارتفاعات غرب و خاکریزهای جنوب، در کار امداد و انتقال فعال بودند. آنها در گردان‌ها به عنوان پزشکیار عملیاتی، در اورژانس‌ها به عنوان پرستار و در ستادها به عنوان مسئول امداد و انتقال انجام وظیفه می‌کردند. سعید چراغعلی که مدتی قبل از دنیا رفت، یکی از همین پزشکیاران بود که جوانی‌اش را در جنگ سپری کرد.



دارو و تجهیزات پزشکی، مشارکت در مدیریت مراکز درمانی شهرها و راه‌اندازی درمانگاه بود و سپس با شروع جنگ کار انتقال و اعزام مجروحین، ارائه خدمات به رزمندگان و خدمات مردمیاری هم به آن اضافه شد. با شکل‌گیری تشکیلات سپاه، اسم این مرکز به «بهداری منطقه ۷» تغییر پیدا کرد و زمینه فعالیتش هم متفاوت شد و مثلاً کار زیربنایی و مهمی مثل راه‌اندازی دوره‌های پزشکیاری و تأمین نیروی انسانی مورد نیاز به فعالیت‌هایش اضافه شد. سعید چراغعلی عهده‌دار مسئولیت اداره‌ی این مرکز بود. سرپل ذهاب، درمانگاه شهید نجمی و بیمارستان ولی عصر (عج) پادگان ابوذر، گیلانغرب، پاوه و نوسود... می‌توانند به تلاش‌های شبانه‌روزی او که آن زمان پزشکیار جوان و پرشوری بود، شهادت بدهند.

به دنبال تشکیل بهداری قرارگاه نجف در سال ۱۳۶۱ و محول شدن مسئولیت‌های بهداری منطقه ۷ به این بهداری، سعید چراغعلی از اوایل سال ۱۳۶۲ به بهداری قرارگاه نجف منتقل شد و تا پایان جنگ در این بهداری

سعید چراغعلی در اول تیر ماه سال ۱۳۳۹ در شهر سرکان از توابع تویسرکان استان همدان به دنیا آمد. خانواده‌اش متدین بودند و سعید در زمان انقلاب جزو انقلابی‌های شهرشان بود. بعد از پیروزی انقلاب عضو بسیج شد و بعدتر با جهاد سازندگی همکاری کرد. با شروع جنگ سعید چراغعلی از طریق سپاه تویسرکان دوره‌ی پزشکیاری را گذراند و به جبهه اعزام شد. او بعد از پایان دوره‌اش در بهداری منطقه ۷، بنا به دستور همان‌جا ماندگار شد و مسئولیت امور محورها را در بهداری منطقه به عهده گرفت که عمده‌ی فعالیتش روی فعال‌سازی و پشتیبانی مراکز امدادی درمانی در مناطق عملیاتی متمرکز بود.

در اصل اولین مرکز عملیاتی بهداری بعد از پیروزی انقلاب و قبل از جنگ، در تابستان سال ۱۳۵۸، در کرمانشاه و با عنوان «مرکز بهداری غرب» در قالب زیرمجموعه‌ای از مرکز عملیات غرب راه‌اندازی شده بود. کار این مرکز خدمات‌رسانی به محور پاوه، نوسود، کردستان، سرپل ذهاب و قصرشیرین در حوزه‌ی تأمین نیروی انسانی، پشتیبانی

مشغول خدمت بود. مسئولیت اصلی و کلیدی او در این بهداری رسیدگی به امور یگان‌ها بود، مسئولیتی سنگین که کار و تلاش همه‌جانبه و شبانه‌روزی می‌طلبید: هماهنگی بین بهداری یگان‌ها و بیمارستان صحرایی، پشتیبانی دارو و تجهیزات، طراحی و اجرای زنجیره‌ی امداد و انتقال مجروحین، هماهنگی با هوانیروز برای تخلیه‌ی هوایی، تأمین خون و خون‌رسانی و در یک کلام پشتیبانی مطلوب از مأموریت بهداری یگان‌ها و تخلیه و انتقال به‌موقع مجروحین در سطح منطقه عملیاتی بخش عمده‌ی این مسئولیت بود. بهداری قرارگاه نجف به مسئولیت چراغعلی در عملیات‌های مهمی نقش‌آفرینی کرد از جمله بدر، والفجر ۸ و ۹، کربلای ۴ و ۵، نصر، فتح و بیت‌المقدس.

رزمندگان و فرماندهان عملیات والفجر ۱۰ خدمات و برنامه‌ریزی‌های او را برای تخلیه‌ی مجروحین این عملیات از ارتفاعات سورن، دالانی، شاخ سورمر، شاخ شمیرانو، شیاری‌های زلم و سورمر فراموش نمی‌کنند. حلبچه او را با تخلیه‌ی چند ده هزار نفر مصدوم شیمیایی که اغلب مردم بی‌گناه این شهر بودند، به یاد دارد، و در روزهای پایانی جنگ، در حمله منافقین به شهر مهران، بیمارستان حضرت امیر المؤمنین (ع) در کنجانچم با هدایت او بود که در خط اول دفاع، از مردم پشتیبانی کرد. طی مدت جنگ سعید چراغعلی شاهد شهادت یاران و هم‌زمان ارزشمندی بود؛ دکتر چوبکار، شهید فرمانی و چند تن از سربازان فداکار بهداری و بیمارستان و... که اغلب در بمباران‌های مراکز درمانی به شهادت می‌رسیدند.

سعید چراغعلی بعد از جنگ، امداد پزشکی را در بهداری نیروی مقاومت راه‌اندازی و جانانه خدمت می‌کرد. بعدتر در سازمان خدمات درمانی بسیج مشغول به کار شد و تا پایان عمر در کار خدمت به نیروی بسیج بود. او بعد از عمری تلاش مجاهدانه ۶۵ ماه خدمت در جبهه‌ها و بیش از ۳۰ سال خدمت سازمانی در پشت جبهه‌ها در نوزدهم اسفند ماه ۱۳۹۹ چشم از دنیا فروبست.

سعید چراغعلی به روایت سردار احدی

آشنایی‌ام با او در بیمارستان حضرت ولی عصر (عج) سرپل‌ذهاب بود. آنجا به عنوان مسئول بهداری سپاه سرپل‌ذهاب با سردار ناصح همکاری می‌کرد. با راه‌اندازی بهداری غرب در پادگان اسلام‌آباد، پیش‌ما آمد، مایل بود در بهداری قرارگاه کار کند. این شد که در اوایل سال ۱۳۶۲ همکاری‌مان را شروع کردیم و مسئولیت هماهنگی یگان‌ها و



خاطراتی پراکنده از سعید چراغعلی به روایت سردار احدی

- در عملیات کربلای ۵ برای رفتن به پنج‌ضلعی، ماشین ما در گل گیر کرد. قرار شد سعید برود و بولدوزر بیاورد. رفت و آورد. اما اول مجروحین کنار جاده را جمع‌آوری و به بیمارستان صحرائی منتقلشان کرد و بعد با هم به اورژانس لشکر ۱۰ سیدالشهداء در پنج‌ضلعی رفتیم.
- در عملیات والفجر ۹ سعید کار هماهنگی یگان‌ها و خط و همچنین کار الحاقات بیمارستان شهید رضائیان با خط را انجام می‌داد. موقع شهادت شهید بلندیان، سعید حضور داشت. برادر خانلو و دکتر مرتضویان هم بودند. آنجا بود که مورد اصابت خمپاره قرار گرفت.
- بعد از عملیات کربلای ۵ برای ادامه‌ی تحصیل در رشته‌ی اقتصاد به اصفهان رفت. اما عملیات مرصاد که شروع شد، فوراً برگشت و خودش را به بهداری غرب رساند. به‌شدت به وجودش نیاز داشتیم. همین که رسید یک گروه از نیروهای تخصصی را سازماندهی کردیم و به سرپرستی او با هلی‌کوپتر به مهران و بیمارستان حضرت امیرالمؤمنین (ع) فرستادیم. مهران سقوط کرده بود و دشمن از طریق کنجانچم به سمت ایلام در حرکت بود. با این حال با فرماندهی او خط دفاعی در بیمارستان تشکیل شد.



سعید چراغعلی به روایت برادر احمدی

در اواخر سال ۱۳۶۱ و اوایل سال ۱۳۶۲ در بهداری منطقه‌ی ۷ همکار بودیم. بعدتر من به بهداری تیپ انصارالحسین رفتم ولی او در بخش امور اداری بهداری منطقه باقی ماند. در بهداری قرارگاه، از عملیات خیبر به بعد، در گردان پدافند شیمیایی بود. یادم هست که اهل نماز اول وقت و جماعت بود و نسبت به مسائل دینی و اخلاقی و اجتماعی بی‌تفاوت نبود. هر کاری را تا رسیدن به نتیجه پیگیری می‌کرد؛ آن قدر که بهش می‌گفتند: رئیس پاسگاه. چه در جنگ و چه پس از آن، آدم تکلیف‌گرایی بود، مأموریت‌گرا نبود. در عملیات مرصاد که تقسیم کار کردند، او مسئول پشتیبانی و هماهنگی بیمارستان امیرالمؤمنین (ع) و محور مهران شد؛ بیمارستانی که منافقین به چند کیلومتری آن رسیده بودند، اما او این مسئولیت را با جان و دل پذیرفت. در جنگ، دلاور و شجاع و نترس بود و ده‌ها بار تا مرز شهادت پیش رفت.

امور محورها را به او سپردیم. هر کاری را به نحو احسن انجام می‌داد؛ در عملیات کربلای ۵ که هماهنگی اورژانس‌های خط و الحاق را به عهده داشت، خدماتی جانانه از خودش نشان داد. فوق‌العاده با اخلاص، شجاع و بی‌ادعا بود. هیچ‌وقت منم منم نمی‌کرد. اصلاً خودش را پنهان می‌کرد، ادعایی نداشت. در عملیات کربلای ۵ تازه در قرارگاه آمده بود که متوجه شدیم مجروح شده، ماشینش سوخته و منهدم شده بود، ولی چیزی نگفته بود.



جنگ از پیش از آغاز

روایتی از تلاش بهداری خوزستان در جنگ

از زبان دکتر وزیریان

مسئول سازمان منطقه‌ای بهداری استان خوزستان
در دوران دفاع قدس

شروع جنگ

من قبل از اعلام رسمی آغاز جنگ، یعنی قبل از ۳۱ شهریور ماه در اهواز بودم. اولین نشانه‌های جنگ برای دیگران همان بمباران‌ها و اخبار صداوسیما بود که شروع جنگ را اعلام کرد. اما ۳۱ شهریور اعلام رسمی شروع

جنگ بود؛ نه شروع جنگ. آن زمان من مدیرعامل سازمان منطقه‌ای بهداری خوزستان بودم. یک روز در جلسه‌ی شورای اداری، با حضور استاندار مهندس غرضی، به مدیران کل اعلام آماده‌باش دادند. گفتند تحرکاتی در آن طرف مرز توسط عراقی‌ها دیده شده است و احتمال حمله وجود دارد و هر سازمان باید مطابق وظایفش برای رویارویی با یک حمله‌ی احتمالی آماده باشد. مطابق هشدار و بنا به وظایفی که به عنوان مدیرعامل بهداری استان بر عهده‌ام بود علاوه بر بیمارستان‌های سازمان منطقه‌ای بهداری، بیمارستان‌های علوم پزشکی، صنعت نفت، نیروی دریایی ارتش

در خرمشهر، نیروی هوایی ارتش در دزفول، نیروی زمینی ارتش در اهواز و... باید برای امداد

و

هنوز درست سوار ماشین نشده بودیم که دیدیم خدمتکار دوان دوان می‌آید و صدا می‌زند که: آقای دکتر وزیریان! آقای دکتر مرعشی رئیس بهداری خرمشهر زنگ زد و گفت مهمان‌هایی که منتظرشان بودید آمدند. این جمله رمز اعلام شروع حمله‌ی عراق بود.

درمان مجروحین و آوارگان جنگی آماده می‌شدند. به همین خاطر مدیران این سازمان‌ها را برای برگزاری جلسه‌ی هماهنگی به دفترم در اهواز دعوت کردم. در جلسه به همه هشدار دادم که احتمالاً حمله‌ای در پیش است و عراق می‌خواهد به ایران حمله کند.

تشکیل ستاد امداد پزشکی

در آن جلسه تصمیم گرفتیم که همگی نیروهایمان را با هم ترکیب کنیم و ستادی را به اسم ستاد امداد پزشکی خوزستان تشکیل بدهیم. قرار شد شرح وظایف بنویسیم، رئیس و دبیر انتخاب کنیم و دبیرخانه تشکیل بدهیم. اعضای جلسه تصویب کردند که مرکز ستاد در سازمان منطقه‌ای بهداری باشد و من را به عنوان رئیس ستاد انتخاب کردند. بعد فهرست کارکنان پزشکی و پرستاریشان را در اختیار ستاد قرار گذاشتند و به من اختیار دادند که برای هر کدام از آن افراد بنا به تشخیص حکم مأموریت صادر کنم تا در بیمارستان‌های تحت نظارت ستاد فعالیت کنند. نیروهایمان را تیم‌بندی کردیم؛ تیم شماره ۱، تیم شماره ۲ و... پزشک‌ها، متخصصان بیهوشی و ارتوپدی و... همه منظم و مرتب دسته‌بندی شدند و دستور آماده‌باش گرفتند. خیال می‌کردیم یک جنگ منظم و کلاسیک در پیش است. برایمان مسلم بود که حمله‌ای که هشدارش را داده‌اند انجام می‌گیرد.

بازدید از آبادان و خرمشهر

از آنجا که مرزمان با عراق سمت شلمچه و سوسنگرد است، تصمیم گرفتم که برای اطمینان از اوضاع بیمارستان‌ها سری به خرمشهر و آن طرف‌ها بزنم. اواسط شهریور بود که به اتفاق همسرم که اتفاقاً با بعضی از کارکنان بیمارستان آبادان دوست بود، به همراه دو تا بچه‌ی کوچکمان یکی یک سال و نیمه و دیگری شش ماهه به آبادان رفتیم. به آبادان که رسیدیم مهمان خانگی رئیس بهداری شدیم. همان شب بعد از شام، حدود ساعت دوازده شب راه افتادیم به سمت خرمشهر و



آمد را هم بنویس. ساعت دوازده و بیست دقیقه. رفتم گرفتم یک گوشه نشستم. سوپروایزر به این طرف و آن طرف زنگ می‌زد تا جراح را پیدا کند. خانه‌ی جراح که خبری نشد، زنگ زد خانه‌ی دوستان جراح که ببیند آیا رفته آنجا مهمانی. آخر گفتم: زحمت نکش، دو ساعت گذشت. مریض مرد. گفت: چه کار باید می‌کردم؟ گفتم: جراح باید موظف باشد وقتی از خانه بیرون می‌رود به تو یک زنگ بزند و بگوید کجاست (یادمان باشد که آن موقع موبایل نبود). به هر ترتیب بالاخره بعد از دو ساعت و نیم جراح پیدایش شد. بعد نوبت کارهای بیهوشی و اتاق عمل و اینها شد. خلاصه ولوله‌ای به پا کردیم. همه افتاده بودند به تلاش و تقلا. کم‌کم رئیس شبکه باخبر شد و

مستقیم رفتیم تا بیمارستان مصدق که بیمارستان سازمان منطقه‌ای بود. سوپروایزر بیمارستان ما را که دید گفت: الان زنگ می‌زنم رئیس شبکه بیاید. گفتم: نه، من کاری با کسی ندارم، با خودت کار دارم. یک ورق کاغذ بیاور. یک سری دستورات می‌دهم که باید بنویسی، ساعت اعلام دستور را هم باید بنویسی. بعد هر دستور که انجام شد، ساعت انجامش را هم باید بنویسی. می‌خواهم ببینیم هر دستور چقدر طول می‌کشد تا اجرا شود.

گفتم: شروع! فرض کن که یک بیمار حادثه‌ای آورده‌اند، چه کار می‌کنی؟ گفت: زنگ می‌زنم به جراح. گفتم: آفرین! حالا ساعتی که این را گفتم بنویس، بعد ساعتی که جراح خواهد

پذیرش اولین گروه‌های مجروحان جنگی

عصر جمعه بیستم شهریور به دفترم در اهواز زنگ زد و گفتم تیم ۱ و ۲ را بفرستید جلو. مرحوم دکتر بهبهانی، معاونم، گفت: آقا داری ما را امتحان می‌کنی؟ گفتم: بهت می‌گویم تمام شد! دشمن آمد! تیم ۱ و ۲ را بفرستید! به اهواز که رسیدم زن و بچه را گذاشتم خانه و رفتم دفتر. دیدم بساط چک و چانه به راه است و آنهایی که باید اعزام می‌شدند ما نمی‌رویم. خونسردی‌ام را حفظ کردم، چون دیدم جای تشنج اضافه نیست. زنگ زد به دکتر صدی، پسر خاله‌ام که ارتوپد بود، و موضوع را مطرح کردم. گفت من می‌آیم و می‌روم. به هر حال تیم‌ها را فرستادیم و خودم هم به سمت خرمشهر به راه افتادم. در همان فاصله تعدادی از پاسگاه‌های مرزی را زده بودند و ده دوازده نفری مجروح شده بودند. دوا درمانشان راحت بود و هنوز کسی احتیاج به اتاق عمل پیدا نکرده بود. کم‌کم تیم‌ها هم از راه رسیدند. قرار گذاشته بودیم تیم‌ها را هر چهل و هشت ساعت عوض کنیم تا سطح آمادگی را حفظ کرده باشیم.

من همان اول کار اوضاع را که دیدم فهمیدم قضیه شوخی بردار نیست و جدی‌تر از این حرف‌هاست، به همین خاطر دوباره برگشتم اهواز تا ببینم که چه کار باید کرد. در راه برگشت، از طرف آبادان تازه وارد جاده‌ی اهواز آبادان شده بودیم که دیدم دو هواپیما از طرف ماهشهر دارند می‌روند سمت خرمشهر. به‌شوخی به راننده گفتم: اینها فانتوم است‌ها. گفت: نه میگ هستند. گفتم: پس هواپیماهای عراقی هستند، برگرد! سر و ته کردیم و تا رسیدیم بیمارستان مصدق خرمشهر، صدای بمب آمد. همان هواپیماهایی که دیده بودیم، خرمشهر را بمباران کردند. لب کارون و شهر را زده بودند.

توی سرسرای بیمارستان مصدق نشسته بودم که اولین مجروح‌ها را آوردند؛ یک بچه‌ی پنج‌ساله روی دست پدرش آمد. تمام امعاء و احشایش از شکمش بیرون زده بود. کارکنان و بهیارها به سر و سینه می‌زدند و به استقبال مجروحان می‌رفتند. رسم است. با وجود اینکه سخت بود جلویشان را گرفتم و گفتم: حالا وقت این کارها نیست. مجروح‌ها را باید برسانید به اورژانس و اتاق عمل. سروصدا نکنید.

هر چند آن روز فقط خرمشهر را زدند، ما فقط به خرمشهر آماده‌باش ندادیم، به جاهای دیگر مثل بستان و هویزه و سوسنگرد و دزفول هم آماده‌باش دادیم. پست امدادها را برپا و همه‌جا اتاق عمل‌ها را اضافه کرده بودیم و تیم‌های پزشکی اعزامی را فرستاده بودیم که سرویس بدهند. جنگ دیگر واقعاً شروع شده بود.



با کارشناس‌هایش آمد. ساعت سه‌ی نصفه‌شب بود. جمعشان کردم و گفتم: یکی از همین روزها و شب‌ها عراق قرار است حمله کند، شما باید آمادگی داشته باشید. الان که آمادگی‌تان صفر بود. این‌طوری می‌خواهید دفاع کنید؟ خلاصه تا ۶ صبح آنجا ماندیم و مانور دادیم و خیالمان که راحت شد بیمارستان را ترک کردیم و برگشتیم آبادان. چند روزی آنجا بودیم و بعد جمع کردیم که که راه بیفتیم سمت اهواز. هنوز درست سوار ماشین نشده بودیم که دیدیم خدمتکار دوان دوان می‌آید و صدا می‌زند که: آقای دکتر وزیربان! آقای دکتر مرعشی رئیس بهداری خرمشهر زنگ زد و گفت مهمان‌هایی که منتظرشان بودید آمدند. این جمله رمز اعلام شروع حمله‌ی عراق بود.

همه دست در دست هم

مدتی به همین منوال گذشت. یک روز یک پاسبان آمد دیدنم. آمده بود یک دکتر را که زندانی بود، تحویل بهداری بدهد. آخر زندان را تخلیه کرده بودند. احترام گذاشت و به من گفت: تحویل بگیر و اینجا را امضا کن. گفتم: چی را امضا کنم؟ این پا دارد، فرار می کند. لازم نیست امضا بگیری، بگذارش اینجا و برو. پاسبان که رفت به دکتر گفتم: برو توی بخش کارت را شروع کن! گفت: تکلیفم چیست؟ گفتم: تکلیفت روشن است، آنها تو را تحویل من دادند، من هم دارم می گویم برو بایست کار کن. بیمارستان پر از مجروح است، جایی نداری بروی، همه جا جنگ است. فردا صبحش یک دکتر بیهوشی بیمارستان نیروی دریایی خرمشهر آمد. گفت: بیمارستانمان

تعطیل شده. به ما گفتند خودمان را به بیمارستان بهداری معرفی کنیم. گفتم: شما هم خوش آمدید بفرماید مشغول شوید. جا برای همه هست.

همین طور پشت سر هم مجروح می آورند. چه کار خوبی کرده بودیم که اتاق عمل ها را اضافه کردیم. بیمارستان اول یک اتاق عمل داشت بعد کردیمش سه تا. گرچه باز هم کفاف نمی داد.

کمبود جراح

دیدم این طور نمی شود. تعداد مجروح ها خیلی زیاد بود. یک روز زنگ زدم به دکتر دوایی، که آن موقع جراح بیمارستان جندی شاپور اهواز بود. گفت: چه خبر؟ گفتم: داستان این است؛ مجروح زیاد است و با

این که اتاق عمل های آبادان و اتاق عمل های شرکت نفت هم هست، ما حریف نمی شویم. گفت: من الان می آیم. و واقعاً همان موقع راه افتاد و از اهواز آمد، آخر فاصله ای نیست بین اهواز و آبادان.

دکتر دوایی آمد و همان جا کلاس تریاژ گذاشت. اصلاً تریاژ یا تفکیک مریض (در جنگ) اولین بار آنجا مطرح شد. دکتر دوایی این سیستم را پیاده کرد که لازم نیست همه ی مجروح ها را در جادمان کنیم، باید به آنهایی بپردازیم که قضیه شان مرگ و زندگی اش است، و بقیه را باید تخلیه کنیم به اهواز. نتیجه این شد که تا جایی که می شود مجروح ها را در



توی سرسرای بیمارستان مصدق نشسته بودم که اولین مجروح‌ها را آوردند؛ یک بچه‌ی پنج‌ساله روی دست پدرش آمد. تمام امعاء و احشایش از شکمش بیرون زده بود.

بود، چون معاون‌هایم اهواز بودند. یک روز گفتند آقای فروزنده می‌خواهد ببیندت. خرمشهر آن زمان دو بیمارستان خصوصی داشت یکی بیمارستان شهیدی یکی هم بیمارستان مهر. شب به بیمارستان شهیدی خرمشهر رفتم تا فروزنده را ببینم. به من گفت: خرمشهر دارد سقوط می‌کند. باید فکری برای بیمارستان جایگزین کنی. روی اینجا دیگر نمی‌شود حساب کرد. منظورش بیمارستان مصدق بود. گفتم: چه کار کنم؟ کجا بروم؟ امکانات بیمارستان‌های شهیدی و مهر هم آن قدرها نبود که بشود در خواستی داد. خیلی زود تعطیل شدند. اصلاً توان پذیرش مجروح نداشتند و مناسب حمایت جنگی نبودند. مانده بودم چه کار کنم. خرمشهر که همه‌اش داشت می‌رفت... فروزنده گفت: یک نامه می‌دهم ببر نیروگاه انرژی اتمی بین اهواز و آبادان. می‌نویسم که رئیس نیروگاه با تو همکاری کند. آنجا یک بیمارستان صحرایی بزنی تا جایگزین بیمارستان خرمشهر بشود. تصمیم این شد که امکانات خرمشهر را منتقل کنیم تا وقتی که شهر سقوط کرد و یا حتی قبل از سقوط، بتوانیم جابه‌جا بشویم.

مسجل شده بود که خرمشهر سقوط می‌کند، چون هیچ نیروی کمکی نمی‌آمد. فقط تعدادی پاسدار بودند که هر روز از آنها کم می‌شد. ژاندارمری هم بود. اما کسی نبود که بخواهد از خرمشهر دفاع کند. رزم بلد نبودند. کسی هم نبود که راهنمایی‌شان کند. یک عده بچه و جوان از خودگذشته و انقلابی صبح به صبح تفنگشان را دست می‌گرفتند می‌رفتند می‌جنگیدند عراقی‌ها را پس می‌زدند و بعد از ظهر، انگار که از دبیرستان برمی‌گردند، می‌رفتند خانه، دوباره تا فردا صبح. حتی نمی‌دانستند خاکریز چیست. کسی یادشان نداده بود که وقتی دشمن را عقب می‌رانند، یک خاکریز بزنند که دوباره نتواند بیاید جلو؛ و همان جا پشت خاکریز بخوابند نه اینکه

آبادان و خرمشهر بستری نکنیم و همه‌ی کارهای درمانی را هم لازم نیست در این شهرها انجام بدهیم. خلاصه‌اش اینکه باید انتخاب می‌کردیم که اولویت درمان با چه کسی است.

سقوط خرمشهر

من مانده بودم خرمشهر و نمی‌رفتم اهواز. کارم شده بود جنگ. اوضاع اهواز هم البته تحت کنترل



راننده من را که دید نگه داشت. یک پرستار بود. گفت: آقای دکتر این آخرین بیماری است که من دارم از اینجا انتقال

بروند خانه. اگر آن بچه‌ها می‌دانستند که چه باید بکنند عراق هیچ وقت نمی‌توانست خرمشهر را بگیرد، اما آنها فقط بلد بودند که خودشان را فدا کنند.

بیمارستان صحرایی دارخوین

شب‌ها زیر نور مهتاب در دارخوین مشغول ساختن بیمارستان صحرایی بودیم. یک سری ساختمان پیش ساخته آن جا بود که آن زمان خیلی به کار من آمد؛ چون همه‌ی کارکنانی که بی‌خانمان شده بودند آنجا خانه‌دار شدند و این باعث شد که دائماً نگویند می‌خواهیم منتقل شویم. راستش این که هیچ کس فکرش را هم نمی‌کرد این وضعیت قرار است هشت سال طول بکشد. فکر می‌کردند ده روز دیگر هم تمام می‌شود. کسی فکر نمی‌کرد این جنگ حالا حالاها هست. به وقت می‌دیدم پرستار دو سه روز است که نخوابیده، می‌گفتم: برو یک گوشه استراحت کن. بخواب. می‌گفت: این وضعیت تمام که شد یک دفعه می‌روم می‌خوابم. چنین تصویری داشتند آدم‌ها. خلاصه بیمارستان صحرایی دارخوین را دایر کردیم و تعداد زیادی از کارکنان را به ساختمان‌های پیش ساخته‌ی آنجا منتقل کردیم. تعدادی را هم در زایشگاهی در کوت شیخ، آن طرف آب، مستقر کردیم. گفتیم این جا هم یک پست امداد باشد.

بازدید وزیر از خرمشهر

یک روز گفتند دکتر منافی، وزیر بهداری، می‌خواهد بیاید بازدید. شهریور رد شده بود و دیگر اوایل مهر بود. وزیر با معاونانش به اهواز آمد. سسی چهل نفر هم همراهش بودند. یادم هست که دکتر محمدرضا معتمدی بود، تعدادی از حزب جمهوری اسلامی بودند، مرحوم دکتر وحید دستجردی، از هلال احمر هم بود. آمدند اهواز و از آن جا با هم به خرمشهر رفتیم. سوار مینی‌بوس شدیم و راه افتادیم. از آبادان به خرمشهر رفتیم، وارد شهر شدیم و از پل رد شدیم و به میدان فرمانداری رسیدیم. منظره‌ی

عجیبی بود! تانک‌های عراقی و پاسدارها در میدان بودند. جنگ تن‌به‌تن تانک و بدن بود. پیچیدیم به سمت بیمارستان مصدق که دیدیم یک آمبولانس آژیرکشان دارد از سمت بیمارستان می‌آید. قبل از اینکه آمبولانس به ما برسد، نگه داشتیم و من پیاده شدم.

می‌دهم. بیمارستان کلاً تخلیه است. سمت بیمارستان نروید که زیر آتش توپخانه است.



نبود. متوجه نمی‌شدند که من چه می‌گویم. همه به فکر وضعیت پدر و مادر و همسر و اعضای خانواده‌شان بودند. گفتم چه کار کنم؟ یادم افتاد در دوره‌ی سربازی در قسمت پزشکی ارتش که خدمت می‌کردم، خوانده بودم که این افراد را باید از منطقه دور کنیم تا بروند ببینند خانواده‌هایشان در چه وضعی هستند. بنابراین گفتم: سه روز مرخصی می‌دهم که بروید به خانواده‌هایتان رسیدگی کنید ولی بعدش خودتان را به بیمارستان طالقانی آبادان معرفی کنید.

بیمارستان طالقانی را جایگزین زایشگاه کرده بودم، چون دیدم زایشگاه به درد نمی‌خورد، از طرفی فاصله‌ای با بیمارستان طالقانی ندارد و می‌شود همه‌ی مجروحین را برد بیمارستان طالقانی.

با همان مینی‌بوس برگشتیم. رفتیم سمت دارخوین. گفته بودم کلیه‌ی کارکنان بیمارستان مصدق را به بیمارستان صحرایی دارخوین منتقل کنند. رفتیم دیدیم چقدر وضعیت روانی کارکنانی که آنجا بودند بهم ریخته است. فقط کسی که جنگ را دیده باشد می‌تواند تصور کند که چه خبر بود و آنها چه احساسی داشتند. شهرشان زیر بمباران‌های وحشتناک و زیر حملات توپخانه بود. خیلی به هم ریخته بودند. در دیدار با آقای دکتر منافعی اصلاً کسی به کسی



تخلیه‌ی تجهیزات بیمارستان مصدق

ما برگشتیم به اهواز. هنوز از راه نرسیده، یک دفعه دکتر منافی گفت: برگردیم خرمشهر. گفتم: که چه کار کنیم؟ گفت: وسایل اتاق عمل را بیاوریم گفتم: همه را با خودمان ببریم؟ گفت: نه با هرکسی که تو گفتی برویم. گفتم: معاون بهداشتی و دکتر محمدرضا معتمدی از طرف شما، من هم می‌گویم که دکتر آزموده بیاید. سوار یک بلیزر سیاه‌رنگ، بزرگ و شاسی‌بلند شدید و رفتیم. تبوتاب خرمشهر خوابیده بود. تانک‌ها نبودند. بیمارستان زیر آتش توپخانه بود. ناچار بخشی از راه را سینه‌خیز رفتیم تا به بیمارستان رسیدیم. دیدم یک عرب چفیه‌به‌سر کنار یک کامیون جلوی بیمارستان ایستاده است. با خودم گفتم: ای بابا این دیگر کیست؟ مرد تا من را دید چفیه را عقب زد، دیدم مرحوم دکتر شهیدزاده از بچه‌های جهاد است. گفتم: فکر کردی ما آمدیم غارت کنیم؟ گفت: نه اما فکر نمی‌کردم مدیرعامل بیمارستان این‌جا باشد... گفتم: مدیرعامل که سهل است، بیا، وزیرت هم اینجا است! حالا تو آمده‌ای چه کار اصلاً؟ گفت: آمده بودم وسایل را ببرم که دست عراقی‌ها نیفتد. هر جا که بگویند می‌برمشان. گفتم: همه را ببر بیمارستان ماهشهر و تحویل بده. چون مجروحین به ماهشهر تخلیه می‌شدند، باید خیلی تقویتش می‌کردیم، گفت: باشد. بعد رفتیم سراغ انبار. دیدیم انباردار نشسته آنجا. اسمش طغرل بود. گفتم: آقا طغرل برای چه مانده‌ای اینجا؟ گفت: این وسیله‌ها تحویل من شده است، نمی‌توانم رهاشان کنم. گفتم: تحویل چه، خانه‌خراب! الان صدامی‌ها می‌آیند می‌زنند و درب‌وداغونت می‌کنند و همه‌چیز را هم می‌برند. گفت: به هر حال این‌ها تحویل من است. من از این‌جا تکان نمی‌خورم. و واقعاً همان‌جا ماند تا آمدند گرفتند و بردندش. هشت، نه سال اسیر بود. پسر جوانی بود، علیل شد، تمام دندان‌هایش ریخت.

چو ایران نباشد تن من مباد

روایتی از سخنرانی دکتر وزیریان در جلسه‌ی «خدمات پزشکی در دوران دفاع مقدس»

اولش فکر می‌کردیم مراسم در یک سالن کنفرانس برگزار می‌شود، از آن سالن‌هایی که میز سخنران بالای سکویی قرار دارد و به مخاطبانی که مقابلش نشسته‌اند دید کامل دارد؛ چیزی شبیه سالن یک سینما. اما وارد ساختمان که شدیم، فقط اتاقی بود به ظرفیت سی نفر. جلسه دو سخنران داشت. یک نفر داشت صحبت می‌کرد. لباس مشکی تنش بود و تسبیحی هم در دستش. ما که انتهای اتاق روی صندلی نشسته بودیم، برای دیدن سخنران جلسه باید مدام سرک

می‌کشیدیم. اول فکر کردم دکتر وزیریان همین فرد است. صحبت‌هایش کسل‌کننده بود. به نظر می‌رسید چیزی را که روایت می‌کند، از نزدیک ندیده است. خلاصه صحبتش تمام شد و میکروفون رو در اختیار پیرمرد کناری‌اش قرار داد. به قیافه‌ی پیرمرد می‌خورد هفتاد ساله باشد، بلکه بیشتر. او دکتر وزیریان بود، به ظاهرش نمی‌آمد در جنگ بوده باشد. حرف‌ها



اگر آن بچه‌ها می‌دانستند که چه باید بکنند عراق هیچ وقت نمی‌توانست خرمشهر را بگیرد. اما آنها فقط بلد بودند که خودشان را فدا کنند.

جوابش گفتم: من مدیر بهداری استان خوزستان هستم، بیرون از این استان من هیچ کاره‌ام. آن مسئول گفت: خب می‌خواهی چه کار کنی؟ گفتم: اگر شهر سقوط کند اسلحه برمی‌دارم و می‌روم دوستان و همکلاسی‌های قدیمم را پیدا می‌کنم و بهشان می‌گویم یادتان هست که انشا می‌نوشتید با موضوع «چو ایران نباشد تن من مباد»؟ امروز وقتش رسیده است.

برای ثبت در تاریخ

چند حقیقت به روایت دکتر وزیریان

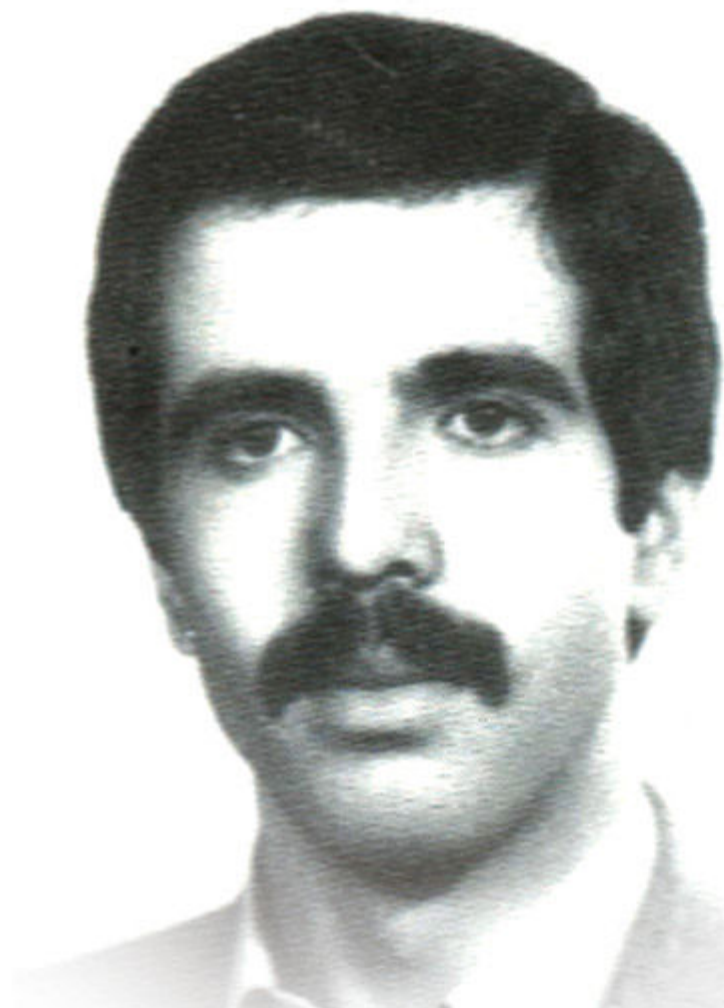
- در زمان جنگ در کشور فقط دوازده هزار پزشک داشتیم، (از متخصص تا عمومی) پنج هزار پزشک خارجی هم داشتیم که خیلی هاشان از کشور رفتند. تعداد اندکی هم که بودند کاری با جنگ نداشتند.
- جنگ ما تنها جنگی بود که یک مورد هم در آن اپیدمی نداشتیم. برای مثال برای جلوگیری از بیماری کزاز، هر سربازی که می‌خواست وارد جبهه شود باید واکسن کزاز می‌زد. از شاهکارهای پزشکی ایران در هشت سال جنگ این بود که هیچ بیماری واگیرداری اتفاق نیفتاد.
- در ایام جنگ هتل‌ها و یک سری از ساختمان‌ها را تبدیل به بیمارستان کردند. حتی یک فرمانداری هم تبدیل به بیمارستان شد.
- در طول جنگ ما کمبود دارو نداشتیم و این به خاطر اجرا کردن طرح ژنریک دارو بود.
- پزشکان ما شناختی از بمب‌های شیمیایی و طریقه‌ی مقابله و درمان آسیب‌های آن نداشتند. پزشکان هم‌زمان در این مورد مطالعه و در بیمارستان اقدام می‌کردند.



و روایت‌هایش اما بسیار دلنشین بود. من را یاد جهاد سازندگی می‌انداخت. نه تنها با انقلاب غریبه نبود، بلکه یک انقلابی به تمام معنا بود. می‌گفت:

در روزهای اول جنگ مسئولی از تهران آمده بود و می‌گفت خرمشهر و دزفول به‌زودی سقوط می‌کند. بهتر است مکان رسیدگی به مجروحین را به بیرون از استان ببرید. من در





کتاب اتاق عمل مروری بر سرگذشت دکتر رستم‌پور؛ جراح بیمارستان صحرائی در جنگ

داخل گلدان دل در خاک مه‌رت پرورم
مردمی بودی، از آن از هر کسی بشمارمت
صورت خیر زمین و اشک چشمش آب آن
سوختی آن‌سان نرویی سوزم و بگذارمت

در ادامه بریده‌ای از این کتاب را می‌خوانید:
«دکتر رستم‌پور تازه کارش را در اورژانس شروع کرده و شیفت را تحویل گرفته بود که آمبولانس جلوی اورژانس ترمز شدیدی کرد. مجروحی را که در خط مقدم بر اثر انفجار خمپاره‌ی ۶۰ و اصابت ترکش‌های متعدد و زیاد مجروح شده بود و حال عمومی بد و وخیمی داشت به اورژانس آوردند. بیمار به شدت بی‌قرار و آشفته بود و از ناحیه‌ی سر، گردن و قفسه‌ی سینه مورد اصابت ترکش‌های متعدد قرار گرفته بود. سر و صورتش خونی و چشم‌هایش از فرط فشار از حدقه بیرون زده بود. رگ‌های گردنش بر جسته و کلفت شده بودند و به‌سختی نفس می‌کشید. انگار عطش هوا داشت و می‌خواست هوا را بخورد.»

دکتر رستم‌پور با توجه به علم و تجربه‌ای که داشت، وقتی از دور مجروح را دید، کار بیماری را که بالای سرش مشغول بود، به همکاریش سپرد و به‌سرعت خودش را بالای سر این

کتاب «اتاق عمل» نوشته‌ی حمید گله‌داری درباره‌ی زندگی و شهادت شهید سرهنگ دوم دکتر مصطفی رستم‌پور است. شهید مصطفی رستم‌پور متولد بیست و پنجم مرداد ۱۳۳۳ در شهرستان بیجار، به عنوان متخصص جراحی عمومی، در پنجم دی ۱۳۶۵ به جبهه اعزام شد. هنوز یک هفته نشده، در دهم دی ماه حین مداوای یکی از مجروحان در بیمارستان صحرائی ۵۲۸ سומר، در اثر بمباران شیمیایی به شدت مصدوم شد و سی و پنج روز بعد در پانزدهم بهمن در بخش مراقبت‌های ویژه‌ی بیمارستان «سن آنتوان» پاریس به دلیل اثرات مخرب تنفس گاز خردل به شهادت رسید. پیکرش در شهرستان بیجار به خاک سپردند.

پدر مصطفی، استاد محمد رستم‌پور، از شاعران شهرستان بیجار و تخلصش «خیر» بود. او با روح لطیف شاعرانه‌اش، داغ فرزند شهیدش را در قالب اشعارش بیان می‌کرد:

آتشم بالا بگیرد چون به خاطر آرمت
مصطفی جانم، عزیزم، مرده چون پندارمت؟
جنگ ویرانگر تو را با بمب شیمین زابسوخت
کی شود خاموش داغت، گر ز دیده بارمت
در بهار زندگی همچون گلی پرپر شدی
بلکه چون گل سبز گردی، در دلم می‌کارمت



رگ‌های گردنش برجسته و کلفت شده بودند و به سختی نفس می‌کشید. انگار عطش هوا داشت و می‌خواست هوا را بخورد.

و جراحان در بخش‌های اورژانس هست، مهلت نداد و بدون این‌که محل عمل را بی‌حسی بدهد، در طرف راست قفسه‌ی سینه در فضای بین دنده‌ای مناسب، زخمی ایجاد کرد که به طور ناگهانی مثل ترکیدن تیوپ ماشین و خالی شدن هوای تیوپ تمام هوای متراکم در داخل فضای قفسه‌ی سینه که باعث فشار روی ریه و قلب شده بود به طور ناگهانی با صدای فیس خالی شد و صدای مجروح با بیان «خدا خیرت بدهد» بلند شد و بیمار آرام گرفت.

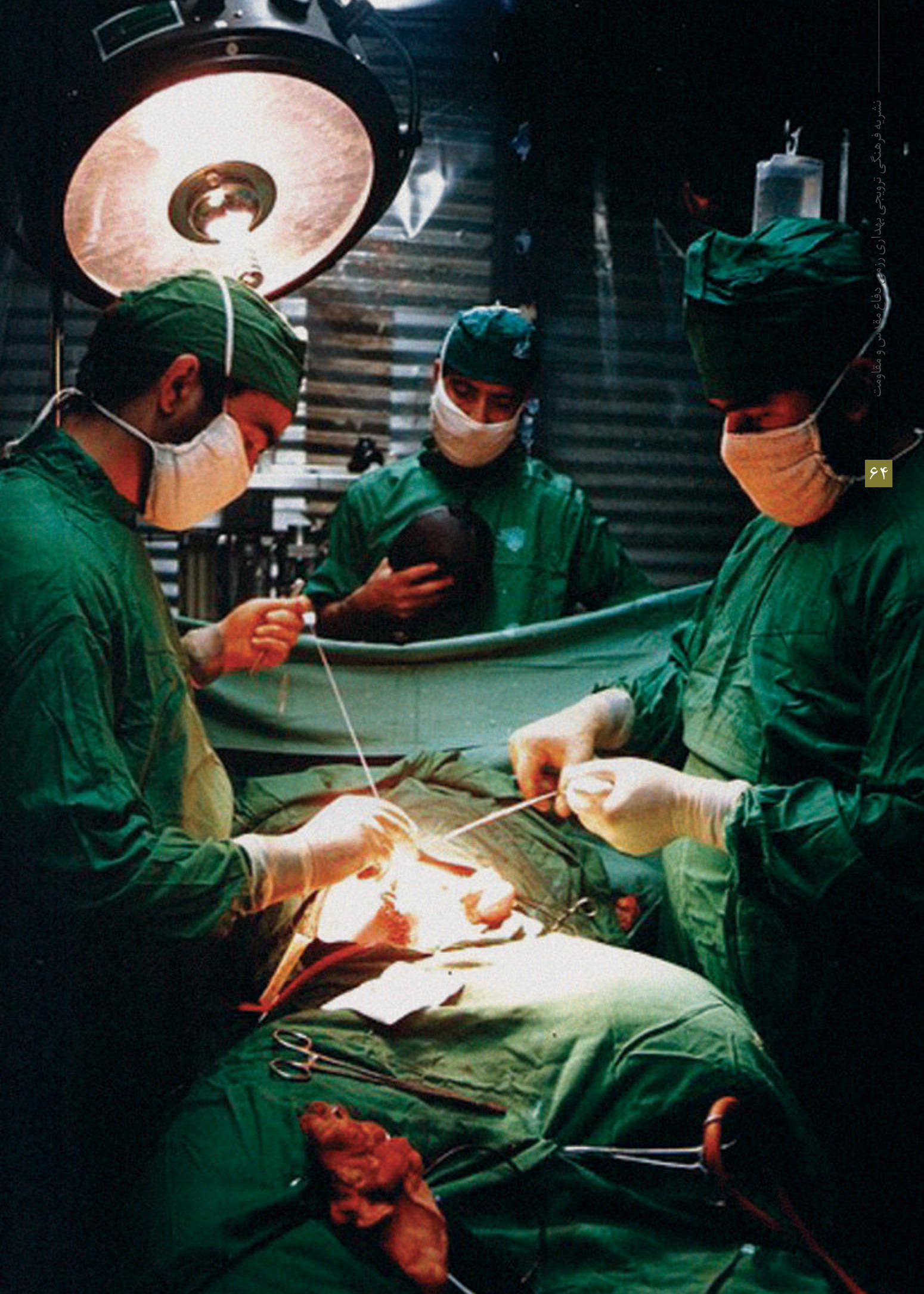
در این لحظه به‌یاری ست لوله‌گذاری را آورد. دکتر محل لوله‌گذاری را بی‌حس نمود و به‌سرعت لوله‌گذاری را انجام داد و آن را ثابت کرد و به محفظه‌ی پلاستیکی سرم که در بالای سر مجروح آویزان بود وصل کرد، سپس دستورات لازم را برای مراقبت از مجروح داد و رفت سر مجروح بعدی. با هر نفسی که مجروح می‌کشید حباب‌های هوا مانند قلیان از درون مایعی که داخل محفظه‌ی پلاستیکی بالای سر مجروح بود، قل‌قل می‌کرد و مجروح آرام نفس می‌کشید و با هر بازدم دکتر را دعا می‌کرد.»

کتاب «اتاق عمل» را انتشارات سوره سبز با شمارگان پنج هزار نسخه، در قطع رقعی، با ۱۱۵ صفحه روانه‌ی بازار نشر کرده است.

مجروح بدحال رساند. بلافاصله لباس‌هایش را از تن درآورد تا محل اصابت ترکش‌ها و وسعت جراحات را مشخص کند. شکم و اندام‌های تحتانی بیمار سالم بود. فقط در طرف راست قفسه‌ی سینه محل ورود چندین ترکش دیده می‌شد که وقتی تمام قفسه‌ی سینه معاینه‌ی دقیق شد، قسمت‌های خروجی ترکش‌ها مشخص نشد، در واقع ترکش‌ها خارج نشده بودند.

دکتر رستم‌پور خیلی سریع تشخیص داد که ترکش‌ها به ریه‌ی راست بیمار آسیب رسانده و به اصطلاح ریه را پنچر کرده‌اند و یا به اصطلاح پزشکی پنوموتوراکس فشاری ایجاد کرده‌اند. در این حالت حتی یک پنچری کوچک می‌تواند به علت تجمع هوا در فضای جنبی باعث فشار روی ریه و عدم تهویه‌ی ریه و همچنین باعث فشار به میان سینه و جابه‌جایی قلب به طرف مقابل و فشار روی عروق بزرگ منتهی به قلب و ممانعت از برگشت خون به قلب شده و باعث مرگ فوری شود.

به همین دلیل دکتر رستم‌پور خیلی سریع دست به کار شد و ست لوله‌گذاری به قفسه سینه را خواست و حتی منتظر هم نشد تا امدادگرا و پزشک‌یاران ست را بیاورند. دکتر با تیغ بیستوری (چاقوی جراحی) که معمولاً همراه پزشکان



بیمارستان ارتش (عملیات قادر)



موقعیت بیمارستان‌های صحرایی در دفاع مقدس

امام جعفر صادق (ع) (بند بهداشتی سرشت)

سرشت

صاحب الزمان (ع) (بیمارستان سرو فتح)

سوزین

شهید رجایی (ع) (بیمارستان و قنبر)

شهید رادمنش (ع) (بیمارستان و قنبر)

الله اکبر (ع) (بیمارستان و قنبر)

حضرت فاطمه الزهرا (ع) (بیمارستان و قنبر)

حضرت زینب (ع) (بیمارستان و قنبر)

سنندج

تامن الاثمه (ع) (بیمارستان و قنبر)

امام جعفر صادق (ع) (بیمارستان و قنبر)

حضرت رسول اکرم (ع) (بیمارستان و قنبر)

شیخ سله

حضرت ولی عصر (ع) (بیمارستان و قنبر)

فصل شیرین

کرمانشاه

بیمارستان امام حسین

چم امام حسن (ع) (بیمارستان و قنبر)

سومار (ارتش)

ایلام

صالح آباد (بیمارستان و قنبر)

شهید رجایی (ع) (بیمارستان و قنبر)

امیرالمومنین (ع) (بیمارستان و قنبر)

کرلا (بیمارستان و قنبر)

عراق



برخی از عوامل مؤثر در مکان‌یابی بیمارستان صحرایی:
- فاصله بیمارستان صحرایی تا شهرهای عقبه
- فاصله بیمارستان صحرایی تا خطوط مقدم
- نوع بیمارستان صحرایی (ثابت - متحرک - ...)
- وضعیت زمین و جغرافیا
- احتمال انجام عملیات خودی / دشمن (پایداری جبهه)
- وضعیت بهداشت منطقه
- وضعیت راه‌ها و معابر وصولی منطقه
- تعداد مجروحین و مصدومین احتمالی منطقه
- نوع وسیله نقلیه و انتقال مجروح
- وسعت جبهه تحت پوشش بیمارستان صحرایی

کانکسی دلفری (بیمارستان فتح حسین)

شهید مخبر (ارتش) (بیمارستان و قنبر)

شهید باقری (بیمارستان و قنبر)

کانکسی دلفری (بیمارستان فتح حسین)

شهید احمد آقاچری (بیمارستان و قنبر)

شهید باقری (بیمارستان و قنبر)

امام حسن (ع) (بیمارستان و قنبر)

شهید باقری (بیمارستان و قنبر)

شهید بهشتی (بیمارستان و قنبر)

شهید باقری (بیمارستان و قنبر)

امام رضا (ع) (بیمارستان و قنبر)

شهید باقری (بیمارستان و قنبر)

خاتم الانبیاء (ع) (بیمارستان و قنبر)

شهید باقری (بیمارستان و قنبر)

امام حسین (ع) (بیمارستان و قنبر)

شهید باقری (بیمارستان و قنبر)

علی ابن ابی طالب (ع) (بیمارستان و قنبر)

شهید باقری (بیمارستان و قنبر)

بیمارستان فاطمه الزهرا
فرماندهی بهداری زرمی سپاه جنوب کربلا

اهواز

شهید باقری (بیمارستان و قنبر)

شهید باقری (بیمارستان و قنبر)

شهید باقری (بیمارستان و قنبر)

شهید باقری (بیمارستان و قنبر)

شهید باقری (بیمارستان و قنبر)

شهید باقری (بیمارستان و قنبر)

شهید باقری (بیمارستان و قنبر)

شهید باقری (بیمارستان و قنبر)

شهید باقری (بیمارستان و قنبر)

شهید باقری (بیمارستان و قنبر)



زهرف ماه

نقش اجتماعی زنان در بهداری رزمی
در جنگ عراق - ایران
دکتر سمیه سادات شفیعی